

آورده که شرح برای حجاج کرد تا که در تحقیق بر کعبه او نجات و هذا عبارة شرح بن هارمان النضر من عقبه
بن عامر صدوق ایند بن جان قال عثمان بن سعید عن ابن معین ثقة قال ابن جان یکنی ابا
یروی عن عقبه منا کبر لا یتابع علیها شیء عند اللیث و البرهیهة فالصواب ترک ما اقرح به و ذکر
التعصیة فان ذی ترجمته من ان قیل انه جامع الحجاج الی مکة و نصب تحقیق علی الکعبه انتهى ابن البربری
نیز در شرح قدح نموده و حدیثی را که مثل ان حدیث است و او روایت آن کرده موضوع گفته چنانچه در کتاب قدح نموده
در حدیث موضوعه مسائل عمر گفته الحدیث الثانی ابانا امام حویل بن اشعث قال ابانا ابن مسعود قال ابانا
میر قال ابانا بن عدی قال من اعلم بن الحسن بن قندی قال ثم اذکر بان یحیط الوار قال ثابث بن بکر عن
بکر بن سعید الله بن سیم عن حمزة بن جیب عن عیض بن الحارث عن بلال بن رباح قال قال
رسول الله لولم ابعث فیکم لبعث امرأ قال بن عدی و ثابث بن الحسن بن نصر الحلیة کل ثابث مصعب
ابو خیمه قال ثابث الله بن طند قال ثابث بن جویع عن بکر بن عمر عن شرح بن هارمان من عقبه
بن عامر قال قال رسول الله لولم ابعث فیکم لبعث امرأ قال المصنف هان فان حدیثان لا یصحان
عن رسول الله اما الاول فان ذکر بن عیسی کل من الکتابین الکبار قال ابن عدی کان یضع
الحدیث و اما الثانی فقال احد عیسی عبد الله بن طند لیس شیء قال النسائی متروک الحدیث
وقال ابن جان نقلت علی شرح صحائفه فبطل الاجماع به طبرانی ان حدیث را بطریق دیگر
انعمت بن اکت روایت نموده و در سنادش هم ضعیفی واقع شده چنانچه جناب حکیم مراد محمد علی الله خانی
در الکرامه از ضعیف القدر شرح جامع منیر نقل فرموده لو کان بعدی بنی لکان عبرت الخطاب حمزة ک
عن عقبین عامر طیب من مصعب بن اکت قال الیهتی فی الفضل بن الخمار و بوضعیف ما خبر الیهی عن
ابی هریره لولم ابعث لبعث امرأ و ذکر الی العمال تبویب مع الجوامع مذکور است لو کان بعدی بنی لکان
قال العمیر بن الخطاب و لولم ابعث لبعث امرأ قال منکر لولم ابعث فیکم لبعث امرأ
عمر و قال عیض بن عمر عن عقبه بن عامر عن بلال بن رباح قال عدی بن بلال ابن رباح
وقال عمر بن الخطاب و لولم ابعث لبعث امرأ قال منکر لولم ابعث فیکم لبعث امرأ
مذکور است عن ابن عمر قال رسول الله لولم ابعث لبعث امرأ قال منکر لولم ابعث فیکم لبعث امرأ
اما آنچه گفته مخالف پیغمبر است که از آنچه منع فرموده باشد از خطاب باید تا که مرفوع او را منسوب کنند
پس جویشی که مخالفت پیغمبر است از آنکه مخالفت قول آنحضرت باشد یا مخالفت فعل آنحضرت
و هرگز کسی صراحت مخالفت در آنچه مخاطب ذکر کرده نموده اهل سنت از کمال محبت بلکه در دفع مطالب ایشان

وقال بحیث بعد از کتاب الوفا
بن البربری علی اسلوبه و هو موجود
عنه فی کتب التفسیر لیس بن مال

۱۰۱

صحت
مسائل عبرت الخطاب
من قسمه خال

صحت
مسائل عبرت الخطاب
من قسمه خال

تاریخ مختصر

انها وقف بود و دیگر از این واقفیت نه بجا بود که برای دزدگیری و تضییع راه و شگردهای فوجی این
 قسم اشخاص میدهند و از امرای کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود و باید ریاست خاموشانه و تشییع
 صیبت زوده و نام کشیده و ظلم رسیده و نظوری فتنه چنانچه در حق سار و واقع شد که پرسش از دست فوج
 شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او انتقام پیش نمیگرفتند او را قتل و تشییع و نام
 و جابه ماسل نمیگشت سووم آنکه نظور جناب سردار بود که ابو بکر و عمر را مطلع سازند بر حال تکیه قیامتیان
 و تابعین را با سردار و پیش می آید و چه قسم تهدید حال تابعین و متعیان ابید نمود و معنی برون آنکه یک دو با
 ایشان را باج کسی گردانند و تعیین کسی نماید بجز ایتسین معلوم نمیتوانست شد پس گو یا این تلخ نمودن بنا
 ریاضت و تعلیم سلیقه ریاست امارت بود بمنزله آنکه پادشاهان او را لعزم تا وقتی که از سپاهگری با امارت و
 از امارت بوزارت و از وزارت بسطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کما هو حقها سرانجام نداده اند مثل تیمور و
 نادر شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان این نوع مرجع دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عده
 مستور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علی و آنکه اصوله و اسلام و همین ترتیب پنجاب بود که در حق این دو کس با
 واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود شکران و امر را بوجهی میدهند که انتظامی بهتر از آن شصت
 نامرای ایشان را خیال نمی دستمال در صری افتاد و نه شکران را کاملی و تکامل و بیبرنگی در نهی و قتل
 و غارت رو میداد و امر را بر شکر و شکر را بر امر هیچ وجه ظلمی دست و نازی و ولای ممکن نبود و در حال
 مهادن و امان آرسیده فارغ البالی میگذاشتند و فتوح پی در پی و غنایم و فی روز بروز بر دست ایشان
 می افتاد و معنی تردید و اقصان فوج سیران و غیره در این سراسر است و با سوره و تعیین شصت شصت می بود
 و آنچه زود و غلو تشیع است در امور و هویت اگر چنین میبود خوب میبود و اگر چنین میشد بهتر می شد
اقول آنچه گفته اگر شیعیه عقولیاقت امامت برای مرد بنی العاص مع اسامه بن زید و قائل فضیلت
 ایشان باشند برین باب هستند محتاج جواب خواهند بود پس جواب ایشان آنکه اگر شیعیه قائل شوند بیک
 بوبکر و مرد و رقیب بکتر از اسامه و مرد بنی العاص بودند ایشانرا اقتاد لبلیاقت مرد بنی العاص اسامه بر
 امامت کبری لازم نمی آید بلکه غایت آنچه از آن لازم می آید آنست که اسامه و مرد بنی العاص از ابو بکر
 و مرد و امثال ایشان افضل بودند و معنی مستلزم لبلیاقت امامت کبری نمیتواند شد زیرا که در امامت
 کبری افضلیت زمانی رعایا و عصمت و نفس نیز شرط است طرفه ما بر است که فاضل ناصب برای تنجیح
 موام با وصف دعای علم و فضل چنین خرافات و ایهیه بر زبان می آرد و از تقریرات علمای اعلام آنرا
 نظر کرده بنای اجوبه بر سو هومات و مستحیلات خود میگذازد فرض اول حق ازین طعن آن بود که فضیلت



ما موابو شیخین بکون اسرار العاص

جملادو

در است شرط است خصوصاً در اسرار سیاست که فضیلت را در آن شکرین است شرط فضیلت در دیگر اسرار
هم شرط نیست و این گفته لایق است هر چه دارد و بر آنکه عام و خاص افضل از شیخین بود پس هر گاه
فضیلت در اسرار است که همه شرط خلقت است و شیخین مستحق نباشد ایشان لایق خلقت نباشند
مخاطب این تقریر عرض کرده باین فریفت زبان می آید که باین می باید که شیعه معتقد خلقت و امانت
برای عمر و عامی است و اینها باید بود که این کلام را با تقریر اول حق چه مناسبت دارد باطل است اما آنچه
گفته دوم آنکه در تقدیر عامی است که در مفضل بر مفضل قباحتی ندارد پس چون گفتیم که در مفضل
تقدیم مفضل بر مفضل است در هر جا است و هر که قائل بقیح نیست در هیچ جا نیست قائل شدن بعدم
قباحت تا میر مفضل بر مفضل در امری خاص فرزند است و مرکب است اما آنچه گفته و این تا بر خاص
دلالت نمیکند بر فضیلت پس باطل است بجهت اینکه لایق است که در مفضل و مفضل و مفضل و مفضل و مفضل
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اما جعل استعمل جلد علی عشرين افسن علمان فی العشر
افضل عمل استعمل نقد غش الله وغش رسول الله وغش جماعة المسلمين غ عن خزینة یعنی هر که در هر یک
در کند روی بر آورده که در آن ده کس مفضل است از آن کس که او را میر کرده پس تحقیق
که آن کس که در آن ده کس مفضل است از آن کس که او را میر کرده پس تحقیق
از حاکم روایت کرده که بعد از آن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده که آن حضرت فرموده من
استعمل جلد من عصابة فی فی تالک العصابة من هو اخص صفة منه نقد خان الله و خان رسول الله
و خان المؤمنین و و فریح الباری مذکور است در طریقی استحق بن اهو به و الحاکم من حدیث
بسیار از عمر بن العاص اسرم فی تالک المقرب ان لا یوقد و انما انکر ذلك عمر قال له ابو بکر
و عه فان لم یبق الله لم یبقه علینا الا لعنه بالحب فسکت عنه فبذل السب مع اسناد من الله
مذکور این استحق که لا یمنع الجمع روی بن جنان من طریق قیس بن حازم عن عمر بن العاص ان
بینه فی ذات السلاسل نسأل العصابة ان یوقد و انما انکر ذلك عمر قال له ابو بکر
لا یوقد احد منکم تا الا قد فته فیما قال فلقو العدو فزومهم تا اوطان تبعوهم فتمت
نصره مذکور است فی ذلک البقی نسأل الله فقال کرهت ان اذن لهم ان یوقد و انما انکر ذلك عمر
ان یبقوهم یکن لهم مد فخل من انتم بقدر الحاجة و ویرر و صفة الاجاب و انما
بیان قرود ذات السلاسل مذکور است که عمر بن العاص گفت هیچ احدی را روشن نگذا که او را در شهر
اندازم و روایتی آنکه عمر فاروق بر عمر و انکار کرده سخن درشت گفت عمر گفت ای عمر ماورز شده

قول علی اهل جمع الجوامع
عزیزه لطف
ای روایت ابو سعید

۱۰۴

تالیفات کتوبات مزبوره
ذات اسلاسل

ص

آنکه سخن بن شیخین و در زمان بری جواب داد که آنرا سه مرد گفت پس این امر متشکل شود ابو بکر با عمر گفت
 بگذار او را مجال خود برستی که خانی سوختن استی که کلمه ویران بر ما امیر گردانیده مگر بجهت آنکه در سه
 صلحت حرب است که سیدانتهی و از امیر عمر و عامر شیخین در فزوه ذات التلاسل و مبارات فتح الباری
 در وقت الاجاب نیز معلوم شد که عمر و عامر از ابو بکر و عمر اعلم بصلحت حرب و حضرت امیر المؤمنین علی بن
 ابیطالب علیه السلام از عمر و عامر با یقین اعلم بصلحت حرب بود چنانکه سابقا در حال بن فزوه نیز ظاهر شده
 پس حضرت امیر المؤمنین از ابو بکر و عمر اعلم بصلحت حرب باشد و در اول فصلیت آنحضرت بر جمع صحابه در
 جمیع امور در باب است بشرح و بسط تمام گذشت اما آنچه گفته شد زیرا که در مقدمه خاص ریاست و اول
 الخ پس مخدوش است باینکه هرگاه جهاد کفار و منافقان مخالفین اشرار که از عظیم ارکان خلافت
 و ستام اسلام است تر و مخاطب از عمر و عامر بخوبی انجام می یافت. آنشخین در بنجام می شد این شرح
 اقرار است با فضیلت عمر و عامر بر شیخین در سیاست و هرگاه شیخین در امر سیاست هم از دیگران
 مستفول باشند چنان مستحق خلافت شوند اما آنچه گفته شد مثل آنچه در امارت عمر و بن العاص واقع
 شد که او مرد و است و صاحب مکر و حلیه بود پس کمال عجب است که مخاطب مع این دو بجهت عمر و عامر
 و تحقیر او می نماید حال آنکه او نزد اهل سنت از اجله صحابه است و قطع نظر از تصریحات اهل سنت بوجوب
 تنظیم و تبخیل جمیع صحابه و حرمت تحقیر و توین ایشان بالمخصوص هم در باره عمر و عامر احادیث
 تفصیلت نقل می نمایند مگر ظاهرا احادیث تفصیلتش تر و مخاطب هم موثوق متصور شد و نیز کمال
 دایمت و هو شیاریاد فهم و فراست مخاطب بر اهل عقل و دین ظاهر که جناب مخاطب بصورت رسول
 ایتقلین و امیر شیخین خود را بر مرد بصاحب مکر و حلیه قبیح میزاید و نیز ظاهر است که جناب شیخین تسلیم
 این همه صفات از معلم و امیر خود بخوبی یافته باشند که برای همین مانور بودند با قرار مخاطب اما آنچه گفته
 اما در ریاست عامر تسلیم و تشرف ظاهر مصیبت ده و نام کشیده و ظلم رسیده متصور می افتد پس در صورت
 تسلیم چه ضرورت است که کسیکه افضل از او باشد او را نیز نامور او سازند و اگر چنین می بود می بایست
 که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را نیز نامور او می نمود و همین است جواب از آنچه گفته شد
 آنکه منظور جناب سرور بود که ابو بکر و عمر را مطلع سازند بر معاطاتیکه تعینا بیان را با سرور پیش می آید
 الخ زیرا که اگر منظور آنحضرت است این بیبود کلاسه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را با سرور که
 بکرد و چون این را کلاسه واقع نشده مادام استیم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تقدیم مفضل
 بر افضل قبیح و مذموم بیاد است و بهو مطلوب گرانیکه فاضل ناصب گوید که ایضا با تده جناب

طرح

۱۰۵

ببین عیون عامر صحابه

در عا شیخین در اسلام در عقل بیگانه
 شکل بیبود آن کسی که در حصول ریاست
 ایشان غیر نبند

رسالت آید صلی الله علیه و آله میخواست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت برسد لهذا آنحضرت را
 تبع کس کرده و تعلیم در ریاست آنجناب نموده و حصول فتوح و غنائم اگر دلیل حقیت باشد باید که پیغمبر
 دو کفر کفر فحش که در سلطنت ایشان فتوح بی و سپه حاصل شده بر حق بوده باشند + +
قانعیت آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود
 و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله را خوب می فهمید و کمال شفقت و رأفت بر او
 داشت و کسی را بر او خود خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را خلیفه نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه
اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت برای امت مسیح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلیم
 قائل اند باینکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود و ابوبکر هم اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر او
 خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر ذریب است کلام کینت پس متحقق ال سنت نیز قایل
 اند در صلوة و در حج و صحابه را که در شش ماه پیغمبر و در دقیقه یاب اشارت کنیم آنجناب الم بودند و این
 قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام آمده اند بی تصریح و تفسیر
 و عهد نامه این قایم را ننخواستند در رأفت نوشت و خواند و میان آورد **دوم** آنکه خلیفه نکردن جناب
 پیغمبر از آن بود که بوحی بانی و الهام سبحان یقین میدادند که بعد از جناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه
 اختیار بر او جماع خواهند کرد و غیر او را داخل نخواهند داد چنانچه حدیث ثابته علی الا تقدیم ابی بکر و حدیث
 یابی الله و المؤمنون الا ابابکر و حدیث انه الخلیفه من بعدی که در صحاح است موجود است بر آن است
 صحیح وارد چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف نوشتن عهد نامه مرتفع شد چنانچه در صحیح
 مسند مذکور است که در مرض وفات ابوبکر پس او را طلبید بود که عهد نامه خلافت نویسانده ده باز فرمود
 که خدای و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرموده بخلاف
 ابوبکر که او را وحی آمد تا علم قطعی با او حاصل شود و نماز مال مردمان بفرمان ریافته بود که بعد از من
 بلا شبهه عمر بن الخطاب خلیفه خواهند کرد و جعل خود سلاح در حق من و است خلافت عمر را میدادند
 پس او را ضرورتاً داد که آنچه سلاح است در آن یافته بود جعل آرد بجهاد الله مثل او کار کرد و آن قدر شوکت
 وین و نظام سولت و کثرت کشت کافرن که از دست عمر واقع شد و هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه
 مسیح نبی شده باشد **سوم** آنکه نکردن استخلاف پیغمبر است و منع نمودن از آن پیغمبر مخالفت وقت
 میشد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکر استخلاف میکردند آنکه پیغمبر استخلاف کرده ابوبکر کرد و الا
 نام آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن مخالفت پیغمبر کرده باشد چنانچه من فکر **اقول** ابوبکر

عنه

خلیفه بود عمر بن خطاب هر گوی که آنست که اینست

جلالت

ابو بکر را که این مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و معاندت با جناب است موافقت می نامد
اما آنچه گفته آمد بر حسب اینست عام یکند پس تحقیق اینست نیز تا آنکه استخلاف اند در صلوة و در حج
پس از دو صورت خالی نیست یا اینکه استخلاف در صلوة و در حج بین استخلاف بجهت منه یا مستلزم آنست
پس مخالف و مناقض نیز است که در باب بنفتم و عقیده چهارم گفته پس صلح در حق کلمین همین است که همین
شیرین استغلی ایشان و اگر از زیر که در صورت لازم می آید که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله استخلاف پنجم
در حق کلمین صلح بود بمل آمده باشد و نیز بمعنی مخالف و مناقض قبل جمهور است است زیرا که قول جمهور
هم است آنست که پیغمبر تمام صحابه را تعیین خلیفه نکرده چنانچه این مجرد صلواتی بود گفته قال جمعی
اهل السنة والجماعة والخواج لم یخیر علی الخد و نوری در شرح صحیح مسلم در ذیل
حدیث سئلت عائشة من كان رسول الله استخلفنا لو استخلفنا لسا ابو بكر الخ گفته به دلالة
لاهل السنة ان خلافة ابی بكر نه ایت نص من النبي علی خلافة من جامل اجتمعت القصابة
علی عقد الخلافة له و تقدیمه لفضله ولو كان هذا نص علی غیره لم تقع المنازعة من الاصل
و غیر هم اول و لکن حافظ النص بعد ذلك جوا الیه لکن تنازعا و اولی الامر منکم
اتفقوا علی ابی بکر انشی و یا اینکه استخلاف در صلوة و در حج نه بین استخلاف بجهت منه است و نه مستلزم
آن پس در آن لغو و شوشو محض باشد و مخالفت ابوبکر در استخلاف عمر با رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جای خود
ثابت چه در صورت استخلاف ابوبکر بمل آورده حضرت رسول خدا نفرموده اما آنچه گفته صحابه را
در استخلاف بنی بر وجود قیام با اشاره بهم استخلاف ظاهر بودند بین قدر کافی بود پس جوشش آنکه حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله با دیگر صحابه هم بر صلوة و حج مأمور فرموده اگر همین قدر کافی میبود
لازم آید که او شان هم خلفا باشند اما آنچه گفته دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر از آن بود
که بوسی ربانی و الهام سبحا بعین میدانست که بعد از جناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اختیار برود
خواهند کرد پس این امر را البته جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانست که ابوبکر بعد از جناب
بصفت ظلم خلیفه خواهد شد و صحابه شهادت بر او اجماع خواهند کرد و اجماع صحابه اختیار برود هرگز ثابت شده
که افضل و اخیر صحابه که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بود شاه شاهی بیعت ابی بکر نه نمود و همچنین
سایر بنی هاشم که در او شان صحابه اختیار بودند بیعت استخلاف بیعتش نفرمودند و ابودر و عمار و
سلطان بنود و مقداد و غیر ایشان از بیعت او تخلف نمودند و سعد بن عباده که نزد است است از صحابه اختیار
بیعتش نکرده و بیعت عمر نه نمود تا آنکه مرد و همین بیعت فخر از بی در نهایت العقول قائل شده با آنکه اجماع

صالح

ابن بکر بیعت ابی بکر حاصل شدہ مگر بعد موت سعد بن عبادہ و یحییٰ بن خلد و خلافت ابی بکر تراغ نمودہ اما
 آنچه گفتہ چنانچہ حدیثی است پس مرگاہ بعضیوں این حدیث موضوع و اشغال آن جہود است اقتدا شدہ
 باشند استدلال بان در کتاب شعیبان دلیل نہایت ناوانی و سوجب کمال سخاوت و شہادت است بگو خود
 فاضل نامست در عقیدہ خجلیم با ما گفتہ کہ خلفای ثلاثہ تروہست بمعصوم اندوز منصوص علیہ تہی قطب
 وہ در اینجا بقتضا آنکہ درونکو حافظہ نباشد از بیگلام خود قفلت و زریہ و دعوی نصوص صریحہ بر خلافت
 ابی بکر نمودہ و بعد از حدیث یا بی اللہ و المؤمنون الا ابا بکر لازم می آید کہ معاذا خدا جناب ابی بکر از بیعت
 ابی بکر با فرود از مؤمنین خارج باشد و همچنین سائری ما شوم و دیگر صحابہ متخلصین از بیعت او و ہم نصای
 کہ اول مرتبہ خود استند کہ غیر ابو بکر را خلیفہ سازند ہم سعد بن عبادہ کہ گلابی بیعت ابی بکر کردہ از مؤمنین
 خارج باشند و حدیث ابی علی الا تقدیم ابی بکر را اکابر محدثین است از مؤمنان و اہل بیت گفتہ اند
 چنانچہ در کتب العمال مذکور است عن علی قال قال لی رسول اللہ صالت اللہ ان یقدمک ثلاثا
 فابی لا تقدیم ابی بکر ابوطالب العساری فی فضائل الصدوق خط و ابن الجوزی فی الایمان
 کہو و قال فی المیزان اند باطل و اصل عبارت ابن الجوزی در عمل متناہیہ نیست انا القائل اننا
 ابو بکر الخطیب فی الجوزی الجوزی قال انا علی بن عمر الحافظ قال نا محمد بن یحییٰ قال نا عمر بن محمد بن
 النسائی قال نا علی بن الحسن الکلبی قال نا یحییٰ بن زبیر قال نا مالک بن مغول عن عون بن
 ابی جحیفہ عن ابی جحیفہ عن علی قال قال لی رسول اللہ ص صالت اللہ ان یقدمک ثلاثا فابی
 علی الا تقدیم ابی بکر قال لمنتف هذا لا یصح عن رسول اللہ ص و علی و یحییٰ جھول و عبارت
 خود ہی در میزان این است علی بن الحسن الکلبی عن یحییٰ بن زبیر عن غیر باطل اعل هو آئمہ عن مالک
 بن مغول عن عون بن ابی جحیفہ عن ابی بکر عن ابی علی ص صالت اللہ ان یقدمک ثلاثا فابی
 علی الا بکر انتہی ماگر حدیث را از صحاح ستقام خود بر آورده و ہر صدق او و سخاوت اصحاب
 صلح ظاهر شود کہ چنین کاذب کہ اکابر است تصریح کند بان می نمایند و صحاح داخل کردند
 و اما ظاہر این آہستی است کہ از ابو بکر صاحب صحاح سرزودہ و اگر مراد از صحاح کتب صحاح نیست بلکہ روایات
 صحیحہ مراد است پس باز ہم مرودہ است بانیکہ اگر این حدیث در روایات صحیحہ است و در حدیث
 اکابر نشان ہر ابو بکر را غیر منصوص می استند با جملہ دلایل قطعیہ براہین یقینیہ کہ دلالت از در حدیث
 بودن ابو بکر بلا خطہ آن کذب این حدیث و اشغال آن واضح می شود بلکہ با اعتراف خود مخاطب طلبان
 آن واضح میشود و حدیث ابو بکر علی ذلک اما آنچه گفتہ بتقل خود صلح در حق دین و امت خلافت

خلیفہ بنی امیہ

م

نوعیت حدیث ابی بکر و مؤمنین

ابی بکر

م
تفاضل ابی بکر و عثمان
قبل از ترجمہ حدیث او

م
تفاضل ابی بکر و صدیق
۱۰۹
م
تفاضل ابی بکر و عثمان
م
تفاضل ابی بکر و عثمان

م
در عرف الین

فصل در بیان صفات استخلاف عمر

جلد اول

مراسم استخلاف پس از وفات او افتاده که آنچه صلاح است بدان یافته بود میل آوردن پس مخالف منافق
است با آنچه از عقیده چهارم از باب بیستم این کتاب او نقل نموده شده و بگواه بوجوب عبارت منقول از عقیده
نیز که در اصل در حق خلفین این باشد که تعیین رئیس با عقل ایشان و اگر از تعیین ابو بکر عمر را اصل در حق خلفین
نیامده و بطلب با آنچه گفته و تقدیر شوکت دین و نظام مورثت و کثرت گشت کافرن که از دست
عمر واقع شده و بیست و پنج تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد پس جوابش آنکه در حدیث صحیح بخاری
واقع شده است که بعد از این که عمر را با جمعی از اهل بیابان و بجا برین گزیدند و درین واقع شده باشد پس
تخصیص و تفریق او نمی تواند شد و در بخاری تا بیان و صلاحیت او و خلافت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ضرورت زمامت آنکه در ولایت او شوکت دین حاصل گزیده اما آنچه گفته گردید در این خلاف چیزی که است
در معنی حدیث آنکه خود کس جوابش آنکه خود وجود عقیده چهارم عبارت گفته که اصل در حق
خلفین است پس تعیین رئیس با عقل ایشان را که از تعیین گفته که با عقل او نمی رسد و نیز در باب
امامت گفته که اگر عمر کس معلوم توانیم کرد که لقب امام از جانب خدا شریف بسیار است زیرا که رای
عالمیان بعد از آنکه عمر را تعیین نمودند تفاوت پس تعیین شخصی بلکه استخامی چند برای تمام عالم
در جمیع احوال بخاری و نیز در حدیثی که در کثرت صحیح و مرجع و غیر معطیان ابرامات و غلبه تغلبین و محمول
و تعیین آن استخلاف عمر بود معترض بود که از نفس ایشان و همیشه خائف شخصی بودن آن اشخاص است
انتهی و ظاهر است که طاعت ابو بکر هم بجهت بودن او از اولی الامر مثل طاعت خدا لازم و واجب است
و در حق الله بوجوب طاعت همه خلق کرده پس جمیع منافق که بر تعیین خلیفه از جانبش لازم کرده می باشد
که بدان را بر تعیین آنی که عمر را هم لازم کند اما آنچه گفته و الا لازم آید که حضرت امیر را استخلاف امام
حسن خلاف پذیر کرده باشد پس جوابش آنکه تعیینی در حق لازم می آید که شیعیان تقاد است
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خلیفه مقرر کرده و ملائکه الهی که مخاطب خود در جواب همین طعن گفته شیعه
کلمه فاعل اند با که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه نمود و نیز نزد ایشان ثابت و محقق است که چنانچه حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه خود نمود همچنان بجزت امیر المؤمنین علیه السلام از زمره بود که بعد خود امام حسن
خلیفه نماید **قاطع هشتم** آنکه ابو بکر یگفت آن را شیطان است
باعتراضی نان استقامت فاعلی خلق زفت فوق حق و هر که او را شیطان پیش آید و از راه برود
قابل است نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت در کتب ائمه صحیح نشده تا این
و لازم درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابو بکر در وقت وفات خود

نزد خود است بخاری

تو درین خطاب را حاضر ساختی و صیحت نموده این کلمات گفت و الله ما علمت و ما شیت متوجهت
 طاف علی السبیل ملاذمت لم الی جملة وانی اوصیک بتقوا الله الی الخ الکلام آری بعد از علت پیغمبر
 خلافت خود اول خطبه که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لیکن دو چیز که
 خامه پیغمبر بود از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب
 پیست موجود است در آخر خطبه ششم است که من معصوم نیستم پس طاعت من بر شما در بانی اسوز من
 است که موافق سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف این شایان فرمایم قبول نماند و در اول کلام
 کنید و این عقیده است که تمام این اسلام بر آن اجماع دارند کلامی است سرسبز انصاف و چون مردم
 خود بودند بریاست پیغمبر و در هر شکل بومی المعنی بجمع می آوردند بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را
 بی تا علی طاعت میکردند اول مطلقا لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این بر دو چیز از خواص پیغمبر است
 که بودند و لایو بعد فی ضرره و هم آنکه در کتاب کلیدی از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایات صحیح
 موجود اند که بر مؤمن در شیطانی است که قصد انهدامی او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد است منک
 من احد الان قد کل به قس من الجن حتی که صحابه عرض کردند که یا رسول الله برای شما هم قرین شیطان
 است فرمود آری است لیکن حق تعالی برابر وی خطبه داده است که از شر او سلامت می نام پس چون بسیار
 پیش آن من شیطان بقصد اغوا و همراه بود شش نقصان در جنوت نکند ابو بکر ایچ نقصان در امامت خواهد
 کرد زیرا که امام راستی بودن ضرورت است و متقی ایچ خطر شیطان برسد و باز خبردار میشود و بر طبق آن کلام
 نیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا اذا متم طائف من الشیطان تذکرها فانما هم مبعدون آری نقصان
 در امامت او را بهم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرمود
 او کار کند و تمیل تو بود استغفار تا کشش سهل یار و قوله تعالی فانما هم یلذون فی النیثم لا یفصرون
 و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بلا باطل خلل می اندازد سوهم آنکه اگر مثل این کلام از ابو بکر
 صادر شود او بعد از این کلام از منصب امامت بفرود می آید حضرت امیر طایفه السلام که بالا جامع امام بر حق
 بود نیز بسیار آن خود این قسم فرموده و در نهج البلاغه که تردد امامیه اصح کتب استوار است روی شده و هو
 نقله لا تکفون عن مقالة بحق او مشورت بعد فلان قلت بفق ان اخلو لا امن ذلک من فعلی الی الخ
 ما سبق نقله و چه میتوان گفت کسیکه سپارده آنم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و در سوره
 شیطان ما و را در وقوع مراد شیطان از دست او تا آنکه موجب بر آمدن از بهشت شد ملائکه او با نفس
 خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و چه میتوان گفت هر که سوره صادر خوانده باشد در حق

طرافت کلمات

قاله بیعت و اعتراف باینکه او شیطان است از امام پیش

جلد اول

حضرت داود که او بنام علی خلیفه بود توله تعالی باطوق انا جئنا خلیفة فی الارض حاله که در مقدمه زین آورید
 بجهت رسیدن او را شوش و او را آخر محتاج تنبیه الحی و عتاب آن جناب گردانید و نوبت بود و استغفار رسیده و چه میتوان
 گفت شیعیان و ما خوان که صحیفه که با حضرت سجاده آورده باشد و عتاب آن جناب بگوشش شنیده کرد و حق خود
 میفرماید که فی ملک الشیطان عنانی فی سون الظن و ضعف البعین و انی اشکونی بجای تهلی و طافه ^{نفسه}
 له حاله درین عبارت و عبارت ابو بکر موافق باید کرد و لفظ بعترتی و ان زفت را در یک جمله باید گذشت و لفظ ملک تعالی
 و طافه نفسی را در یک جمله و قضیه حلیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع نسبت بالجزم ^{الظرفین}
 میکند و قضیه شرطیه ابو بکر را نیز سجا طر باید آورد که ان زفت هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد و نیز باید فهمید که اعتراض
 شیطان بی دست یافتن بر مقصود نقصان جبر باشد بلکه تسلیتی است و از شوره یوسف دل آید بسیار
 و ما این ^{نفسه} ان النفس الامارة بالسوء الامار هم شیخ تواتر باید کرد و ابو بکر را این کلمه از نصب امامت
 نباید داشت **اقول فاضی القضاة** و کتاب شیخی گفته قالوا کیف یصلح الامامة من غیر
 عن نفسه ان له شیطانا یعتز به و من جند الناس نفسه من یقول اقبلونی بعد دخوله فی الامامة
 مع انه لا یصلح للامام ان یقول اقبلونی البیعة و بعد ان گفته الجواب ما ذکره شیخنا اقول علی من ان
 ذلك لو كان نقصانیه لكان توله تعالی فی آدم و حوا فو هو من له الشیطان و قوله فاذا لما الشیطان
 و قوله و المرسلنا بئلك من رسولنا لا اذ اتخذه القی الشیطان فی منینه ^{النقص فی بیان} یوجب
 و اذا لم یجب لك فكذلك ما یرصف ابو بکر نفسه و انما اراد ان عند الغضب لشیق من ^{المعصية}
 و جند منها الخ **وسید رضی** علم الهدی در کتاب شیخی گفته اما قولك فی ذلك فاطل ان قول
 ابو بکر و لیتکم و لست بجزءکم فان استقمتم فلیتبعونی و ان عوجت فقومونی فان لی شیطانا
 یرتد عنی عند غضبی فاذا را یتقونی مغضبا فاجتنبونی لئلا اوثر فی اشعارکم و لا ایشارکم بیدات
 علی انه لا یصلح للامامة بوجوب احدی ان هذا صفة من لیس بمعصوم و لا یمن الخط علی
 و من یحتاج الی تقویم رعیت له اذا واقع المعصية و قد بینا ان الامام لا بد ان یتقون معصوم و یفقا
 مسد او الی جلا عن ان هذا صفة من لا یمالك نفسه لا یضبط غضبه من هو شیخ نبایة الطیش
 و الحدة و الخرق و الجمل و لا خلاف ان الامام يجب ان یتقون من هذا الامام فی طریقه علیها
 انشی اما آنچه گفته این وایت در کتب منبر است صحیح شده پس **جواب شیخ حسن** بر
 و این تمبیه دیگر تنصیب علی است و حیرت ایشان انما صحت این کلام ای بکر نموده اند بلکه آنرا از اعظم ادعای
 ای بکر گمان نموده اند فاضل طالب چرا بپول و خوف اعتراضات شیعه و توسل شان بان بسوی باطل

س

۱۱۳

س

ابطال خلافت باطله پس دست برواری از راس و شاقب و می ناید و بر اقلیدر لاسیاف کتاب جازرح بر گزیده
 نام و قبل شرح را بصورت مناقب مباح جلوه نمی دهد این تمییز در جواب سراج الکرامه الما فوق عنای بی بکر
 انه قال ان لی شیطانا یغتر بنی فینی عند الغضب فاذا اغترانی فاجتنبونی لا اوشی فی ابشارکم قال الطیوسی
 ما اطعت الله فانه عصیت الله فاد طاعت علیکم ثم هذا الذي قاله ابو بكر وفيه من اعظم ما سأل
 به كاستبينة انشاء الله و **وذكر العمام** ذكره است من الحسن ان بابكر الصديق خطب فقال
 اما والله ما انا بغيركم لقد كنت لغامی هذا کارها و لو اردت ان نمیکم من یکفنی انمظنون
 انی اهل بسنة رسول الله اذا لاقوم به ان رسول الله كان يعصم بالوحی وكان مصداق ان في
 شیطانا یغتر بنی فینی فاذا غضبت فاجتنبونی لا اوشی فاشعارکم باشارکم لا فرامونی فان ا
 فاعینونی واذ غنت فتقومون قال الحسن خطبة و الله ما خطبها بعد ابن راهبه و ابو بكر
 فی الجامع انتهى پس بنایت غریب است که مخالف چنین خطبه ابو بكر که حسن بصری چنین سئال آن نموده
 که قسم شری یا نموده گفته که آن خطبه است که کسی بعد آن مثل آن خطبه نتواند و این تمییز نیز از اعظم راجح
 همان نموده صحیح نمی دانند و روان می نماید و محب بصری نیز که از کار علمای است است این خطبه را از مناقب
 فضائل ابی بکر هسته چنانچه در ریاض نوره در فضائل ابی بکر می آرد و من الحسن مال لما بوجع ابو بكر تامه
 مقام رسول الله و قال بها الناس انی شیخ کبر فاستعلوا علیکم من هو اقوی منه علی هذا
 واضبط له فضکوا و قالوا لا تفعل انت صاحب لیس الله فی المؤمن و احق بهذا الامر فقال
 اما اذا قلتم فاحسنوا طاعتی و موازنی و اعلموا انما ابشر به و شیطانا یغتر بنی فاذا را بیتی عصیت
 فتقوموا عنی لا اوشی فاشعارکم و ابشارکم و اتبعونی ما استغمت فان زغیت فتقومونی خرتجه حمزة
 بن الحارث و ابن السمان فی الموافقة انشی و بصری هم در تاریخ خود که مع تاریخ است است این خطبه
 آورده چنانچه ابی الحدید شرح نهج البلاغه گفته قد ذکر ابو جعفر محمد بن جریر الطبری فی کتاب تاریخ
 الکبری خطبة ابی بکر عقیب بیعتة بالسقیفة و غیره ذکرها نقل من کتابه اما الخطبة الاولى
 فوال ما بعد بها الناس فانی ولیت علیکم ولست بغيرکم فان احسنت فاعینونی و ان احسنت
 فتقومونی الصدق اما الله و الکذاب حیاة الضعیف منکر فوی عند حتی ارج علی حنیو القوی
 منکر ضعیف حتی خذل الحق من لا یدع قوی الجهاد فی سبیل الله الا ضرهم الله بالذل ولا یشیع الفنا
 فی قوم الاعمى بالبلا و اظهدونی ما اطعت الله و مرهولة فاذا عصیت الله و رسولاه فلا طاعة لی
 علیکم قومی الی صلواتکم رحمة الله و اما الخطبة الثانية فوالیها الناس انما انا مشکروانی لا

عنوان
 در جواب سراج الکرامه
 که در آخر کتاب است
 فی الفصل الثانی من الباب
 الثانی من کتاب الاماره من
 حرف الهجره
 در استناد ابی بکر
 انفس الازک است
 فی الفصل الاول من مناقب ابی بکر
 در بیان فضائل ابی بکر
 در بیان فضائل ابی بکر
 در بیان فضائل ابی بکر
 در بیان فضائل ابی بکر
 در بیان فضائل ابی بکر

مفسر

قال هبوت اقلز بانکه اور شیطانت کما فو ایشی

جد اول

اور ہر لعنہ مستحق ہے تا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے اصراف علی العالمین وعصمت
 الایات وانا انا متبع ولست بمبتلع فان استغثت فاتبعت وان زغمت ففوت فوفی وان
 تبغضت فاجتنبت فان من هذا الامۃ یطلب بظلمۃ ضریب رسول خدا وینزل الایات لی شیطانا یجترع فاذا
 کذبتم صبیحین لیا وشریبا شحاکا وادبنا کما الخلیفۃ انتم المراد من قوله و جعل الیدین سیرت
 کما تصعبین لیسبت ہت در کتاب تاریخ الخلفاء کتبہ فی شرح ابن سعد من المراد البحری قال لما یوم ابو بکر
 قام خطیبا فقال اما بعد فانی ولیت هذا الامر وانا لہ کما ہر ہا لہ لو ددت ان بعضکم کفایتہ الا انکم
 ان کفتمون ان عمل فیکم عمل رسول اللہ لہ ما کم بہ کان رسول اللہ عبد اکرم اللہ بالوحی و
 بعد وانا انا بشر ولست بجن من اجدکم فراعون فاذا لم یبق استغثت فاتبعت وانا لہ جوتی زغمت
 ففوت وینزل علی ان لی شیطانا یجترع فاذا لم یبق من جنۃ غضبت فاجتنبت لا اوتی و فاشحاکم
 و اجنادکم و ابن حجر تریزین روایت را در مواضع متعدی آورده چنانچہ کتبہ فی ہر باب از حدیث سعد
 اما بعد فانی ولیت هذا الامر وانا لہ کما ہر ہا لہ لو ددت ان بعضکم کفایتہ الا انکم ان کفتمون
 ان عمل فیکم عمل رسول اللہ لہ ما کم بہ کان رسول اللہ عبد اکرم اللہ بالوحی و عصمہ بہ و لانا
 انا بشر ولست بجن من اجدکم فراعون فاذا لم یبق استغثت فاتبعت وانا لہ جوتی زغمت ففوت و
 وعلو اتلی شیطانا یجترع فاذا لم یبق غضبت فاجتنبت لا اوتی و فاشحاکم و ابشارکم
 انتم اما اشجہ کتبہ بکہ خلاف ابن روایت ترویشیان صحیح ثابت است الی قولہ و این کلمات گفت ہا
 ہانت فحلت و ما شہبت لیس غموش است اولہا بانیکہ مخاطب اوعوی آنت کہ خطبہ ان لی شیطانا یجترع
 ہسلا بر وقوع اطاعت شیطان از ابی بکر و زینب اولات دارد پس ہر این کلمات را مخالف آن خطبہ میگوید
 لیکن ہفتنمایان کہ من بزبان باری با دعا مخالفت بین کلانین جمیع تاویلات و ایہ خود را بر بلوہ از نوبت
 رد و نفس آن کفایت فرمودہ و تا نیا با کہ ہر این کلمات کہ از نقل آن امر من کردہ مشتمل ہست بر ذمت و شہرت
 ہرون ابی بکر صاحب بنیر اسلمی امتطیہ جا کہ راہ چون ہا خطبہ از راہ کمال و ایات آن آخر از ہم کہ
 ہذا منشیطاطنوا طر بنعل آن پروازیم کہ گوازا من فیہ خارج است لیکن برای صاحب تہ تیغیہ ہست
 فی از قولہ القابعد قولہ ما زغمت وان اول ما اندک یا عمر تقسک وان کل نفس شہودہ فاذا اطمینتہا تاوت
 فی غیرہ و اندک ہوا گاہ النفس من صاحب تہمہ الذین تہتمتہا جو انہم و طحت ابحار ہم واجب کل امر ہم
 وان ہم لہیرہ من ذراتہ و احد زہم فلایک ان تکون و علم انہم ان نزل الوتک فاضین ما نخت اقتدک ستغیر
 و استقامت طر تقسک ذہ و شیتی و اقر علیک النہم بغریہ ابرہہ سف انہی انی از اولہا تا طر رکات

قال ابو بکر فضل فی بابہ

خلاصہ باب اول

۱۱۴

انرا بی بر شہ دوم کتاب

رحمت الله الي خلقهم كيف ترلتان في حق الذين اتى عليهم القرآن ووجه امر بقرتهم الرسول المبعوث الى الناس
 والجان فخذوا منهم كما يخذون من الشيطان وطلق في شأنهم القول القاطع والتمسح من امتناع الاجوان ملح
 الابصار وزاد الاقلام وجمرة الامكار ومجبه عالم بذكره وهو الخلفه كما يدل عليه قوله عند غضب الصحابة على استخفافه
 بطوائف الشيعة في حق احد من الصحابة بعض اقاام الخيظت ابل السهه متخارزيت اميهم وانضخت اوداجهم وانذرت اوقامهم
 يستهم كل مقال ونصهم الى الزنج والجدال بخالفه الله رسول خال ونالت بهم كل شئال وكلمهم يصعون منه
 توال كلام بطيية تحس توج قلب بل يصنونه على الحسن والطيبين ولا يرون يراشدوا عينا من العيب والشين بل
 هذا المصنف القصب العناد وافته الهادي الى الهدى واما انا فچه كغصه در آيز خليه شش انهم هست كه من
 نيستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرعون است كه موافق سنت پيغمبر صلى الله عليه وآله و شريعت خدا
 باشد پس چو ايشانك بنا برين كلام ابو بكر لائق خلافت نباشد زيرا كه در حديث سزايل امانت گذشت كه صحت
 انا من شرط امانت است ويزان قول او دليل واضح است بر آنكه او از اولي الامر خارج بود قال الله تعالى
 اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم و بموجب اين قول اطاعت اولي الامر بر سبيل اطلاق نهند
 اطاعت خطه رسول او فرعون است و هر گاه كه ابو بكر گفت اطيعوا الله پس او از اولي الامر نباشد
 انا آنچه گفته و اين عقیده است كه تمام اهل اسلام بران جامع دارند پس كذب مضموع مرفوع است زيرا كه
 زود شيوع و شبهه شك اهل رزق اهل اسلام هستند و عقیده ايشان مخالفت اين عقیده است اما آنچه
 گفته دوم آنكه در كتاب كليبي از حضرت صادق عليه السلام روايات صحيحه موجود اند كه هر منون ما شيطان است
 كه قصد اغواي و دوازه الخ ليس جواش انك قصد اغواي خيره و ديگرست بقول اغواي باو كه اقرار آن در قول
 ابو بكر اني شيطان بقريني الخ دارد است امري ديگر و ثانی موجب است نه اول بجايت مجيب است
 كه است و حق مگر ايت كنند كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله در خش فرموده ما نصيبك الشيطان ساكنا
 بجا قه اهلك فبايكون اني و اقر شياطين الجن و الانس قد فرغوا من امر پس هر گاه از طيفه ثانی كه مفيد بود
 شياطين فرار کرده باشند اقرار شيطان بر ابو بكر چگونه موجب منفعت او نخواهد شد اما آنچه گفته
 اگر شش كلام كه ابو بكر صادر شود و او بعد از بنگام از منصب امانت بخته چه موجب كه حضرت امير عليه السلام
 كه بالاجماع انا من برحق بود بياران خود همين قسم كلام فرموده و در تمام البلاغه كه تروا ما به اصح الكتب
 و متواتر است مروي شده و به قول و گفته ان مخالفت بحق كه مشهور و مجدل مانى است بنوق ان الخلى و
 و لك من فعلى الى امره سبق نقله پس اصح الكتب استواتر بودن نوح البلاغه مجرب و زود شيعة منوع و غير مسلم
 كما فرغرة و انما توسيع مقام است كه جناب امير عليه السلام بصفتين خطبه ميخواند شخصی بگلام طويل جواب

۱۱۵

م

آنحضرت داد و در آن تشریح و ثنائی آنحضرت نمود لهذا جناب میر علی السلام در جواب این بسلام فرمود چنانچه
در شرح البطلان مذکور است ناجایه بر هر چه از عبادت بکلام طویل یک ترفیع الشاء علیه و یذکر معده
 و طاعتی که فقال له علی السلام ان من حق من عظم جلجل الله فی نفسه و جل موضع من قلبه ان یصغر
 عند العظم ذلک کل ما سوا ذلک حق من کان ذلک لمن عظم نعمه الله علیه لطف حسنا الی بیان
 ان عظم نعمه الله علی الحد الا اذ زاد حق الله علیه و ظاهرا و ان من استحق حالات الولاة عند صالح الناس ان
 بهم حب الفخر و بوضع امرهم علی الکبر و قد کرهت ان یکن جال فی ظنکم انی احب الی طراه و استماع الشاء
 و لست بحمد الله کذلک و لو کنت احب لقال ذلک لفرکه اشطاطه سبحانه من تناول ما هو
 احق بیز العظمه و الکبر با و بر الاستحقاق الناس الشاء بعد البلاء فلا تشوا علی عیال ثناء لا تخرجی نفسه
 الی الله و الیکم من البقیة فی حقوق المذبح من آثاره و فرائض ابدا من مضانیها فلا تکلمونی با تکلم
 به بجا بره و لا تخفونی و لیس با یحفظ بر عند اهل البادره و لا تخالطونی بالمصافحه و لا تطوقونی استنفا
 الحق قبل لی و لا التماس اعظام لنفسی فانه من استقبل الحق ان یقال له او العدل ان یعرض علیک لعل
 بما علیه یقتل فلا تکفونی من مقاله بحق او مشورتی بعدل فانی لست فی نفسه بوقوف از اخطی و لا من
 ذلک من فعلی الا ان یحفظ الله من نفسه ما هو ملک به منی فاما انا و انتم عبید تملکون لربکم غیر
 یلک من املک من انفسنا و اخرجنا ما کما فی الی ما صلحنا علینا فابد لنا بعد الصلاه بالحق و عطا
 البصیر بعد العسی بر گاه آنشخص شرح و ثنائی بسیار گفت آنحضرت هم این شرح او را کرده و ثبت و ما ثبت که از
 ما حسن مذاق آنحضرت میبود که هر گاه کسی ثنائی آنحضرت میبرد بر وی آنجناب میگردید و میفرمود اللهم انک اعلم
 بی من نفسه و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا تا یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون و غیر من خزائن
 ایند ما انقطع بسوی خالق و تعلیم خلق بود و این طریق المذبح و جو تعلیم است زیرا که خلق غیر معصوم است چون
 خواسته دید که امام و امیر ما که معصوم است چنین انقطاع و تواضع بر گاه او تعالی شانه میکند ایشان که غیر معصوم
 و مرکب معاصی کثیره می شوند بر تالیح اعمال خود سفورتنخواهند گشت و اظهار مجرور تواضع خواهند کرد و در مقام
 هم آنحضرت موافق طریق پسندیده خود خواست که بجا بآن شخص که شرح آنحضرت بسیار گفته بود کلامی متضمن
 نصیحه های بالغه و با فطانه مشتمل بر تواضع و انقطاع فرماید پس فرمود ان من حق من عظم الخ و غیر من
 من حق من عظم الخ و غیر من حق من عظم الخ و غیر من حق من عظم الخ و غیر من حق من عظم الخ و غیر من حق من عظم الخ
 الشاهجهین فی شرحه یقول فلا تخالطونی لافطامی الی الله عبادة له و الیکم بحافظه لجانکم
 تا فی استحضرت نفسه من بقاء علی شیا ما لابد من مراجعتنا و استصلاها فیما یشرای ما غیر من الامکان

من الاحکام و الله اعلم اما قول آنحضرت و لا تکنوا لی استغلا لانه قبل لی الخ پس بیچگونگی محصل
 کلام نیست زیرا که محصل مضمون آن نیست که امر حق باعث گرانی خاطر من نباشد پس شما این گمان فاسد
 بطرف من نگنید و گمان استغلام نفس حق بمن نیز بزرگتر است که گمان خاطر شود از حقیکه باو گفته شود یا عدلیکه
 بر او عرض کنند امر بر او شور میشود و عمل کردن بحق و عدل بر او گران تر میباشد پس از قول حق دشوره
 بعد از این استیجابی محصل مضمونه و لفظ حق کلامت بر امر و نهی بر او بزرگتر معنی حق مطابقت واقع و نفس او
 است کما بین فی محله ان الصدق مطابقت الخبر مع الواقع و الخ مطابقت الواقع مع الخبر مثلاً اگر عاملی از عاقلان
 بر شخصی ظلم کرده باشد و هنوز بر آن آنحضرت نرسیده و دیگران را بیدار کند گمان گرانی خاطر آنحضرت نمایند و برای آن
 بر وجه صواب و حق باز گویند و از شور و دککاش در باره جز او پادشاهش آنچه خیال ایشان رسد و رنج کنند
 و از استغلام از الامام نمی آید که مستیبر بطرف شود و شیران محتاج باشد و آن عمل کند بلکه غرض از استغلام در هر چه
 استغلام حال شیران و غیر آن میباشد غیر این رازی در فقه است که گفته اند حق تعالی از کار خود در استغلام
 حضرت آدم شور و فرموده حال آنکه حضرت شانه نمرود مقدس را تصیاج باشت و حاجت با استغلام ندارد
 و هذه عبارة فان قيل ما الفائدة فان قال الله للآن انك انى جامل فى الارض خليفه مع انه منزه
 عن الحاجة الى المشورة والجواب من جهة الاول انه تعالى علم انهم اذا اطعموا على ذلك الترو
 اوردوا عليك المسؤل وكانت المصلحة تقتضى جاملهم بذلك الجواب ففرهم هذا الواجب
 لکن بعد و ان ذلك المسؤل و سمعوا ذلك الجواب اتى ما امره فانقله و حسبما نزل و ما جبر سون
 صلى الله عليه و آله و سلم ما يدونهم فى الامور اذا عزمتم فتوكل على الله و حال آنکه حضرت رسول خدا
 صلى الله عليه و آله حاجت بشور مامدی داشت چنانچه در کتاب مذکور است عن الحسن قد علم الله ان
 مله اليم من حاجة لکن اراد ان يستز به من جنت و اما قول آنحضرت نافع لست فى نفوس
 ان الخطى لا امن فذلك من فعلى لان كفى الله من نفسه ما هو ملك به منى پس سنی آن نسبت که
 بلحاظ بشریت و نفس خود نیست باقى آنکه خطا کنم و از من از خطا و فعل خود دارم مگر آنکه خدا تعالی کفایت کند
 از نفس آنچه چیزی را که او جان مالک تراست و ازین کلام بجز اسناد عصمت خود بسوی خدا تعالی امر
 دیگر مستفاد نمیشود و بیچگونگی آنحضرت مثل کلام حضرت یوسف است که حسب شر خدا تعالی از آن حکایت فرموده است
 و ما اترقى نفسى ان النفس الامارة بالسوء الامارم و چه چنانکه در بیچگونگی حضرت یوسف سناعات با عصمت
 تارة همچنان کلام آنحضرت و سناعات با عصمت آنحضرت ندارد زیرا که عصمت از معاصی بدون لطف حق
 حاصل نمیتواند شد و این فقره بظاهری تعلیل عدم التماس نظام نفس و فصل مانع تعلق نمیتواند شد پس حاصل

ص
 تفرقة بين
 انى جامل فى الارض خليفه سورة
 بقوله الجزاء دون

س
 سوره ن عمران سوره

فان الخطى لا امن فذلك من فعلى لان كفى الله من نفسه ما هو ملك به منى پس سنی آن نسبت که
 بلحاظ بشریت و نفس خود نیست باقى آنکه خطا کنم و از من از خطا و فعل خود دارم مگر آنکه خدا تعالی کفایت کند
 از نفس آنچه چیزی را که او جان مالک تراست و ازین کلام بجز اسناد عصمت خود بسوی خدا تعالی امر
 دیگر مستفاد نمیشود و بیچگونگی آنحضرت مثل کلام حضرت یوسف است که حسب شر خدا تعالی از آن حکایت فرموده است
 و ما اترقى نفسى ان النفس الامارة بالسوء الامارم و چه چنانکه در بیچگونگی حضرت یوسف سناعات با عصمت
 تارة همچنان کلام آنحضرت و سناعات با عصمت آنحضرت ندارد زیرا که عصمت از معاصی بدون لطف حق
 حاصل نمیتواند شد و این فقره بظاهری تعلیل عدم التماس نظام نفس و فصل مانع تعلق نمیتواند شد پس حاصل

مجلس

انالله كونه ابو بكر

جلداول

کلام چنان می شود که در سبکبار از شمار برای نفس خود نمیخواهم زیرا که من بجا از بشریت چنان میستم که خطا کنم و نه
از خطا در فعل خود را هم بگردانم که گفایت کند خدا تعالی از نفس من آن چیز را که لو الکفر است از من بآن و فرض
بمانست که بی اعانت خدا محفوظ از خطا و زلل نیستم پس ریخالت بر استعظام نفس خود نباید و نه معنی اعتراف
بخطا نیست بلکه تصریح است که مرا خدا استعانت میکند از خطا سوا نامحمد باقر مجلسی روح در کتاب مرآة العقول نوشته
قولم است بفقیران اخطی هذا من لا نقطاع الى الله و التواضع الباعث لهم علی الاجتناب معه
بقول الحق وعد نفسه من المقصرين في مقام العبودية والاقرار بان عصيته من فیه تعالی
علیه لیس اعترافا بعد العصية كما توهم بل لیس العصية الا ذلك فانها هي ان يعصم الله العبد عن
ارتكاب المعاصي وقد اشار الیه بقوله الا ان يكف الله و هذا مثل قول يوسف ما ابرئ نفسي
ان النفس لا مارة بالسوق الاما رحم ربه انتی و عجب آنست که مخاطب رباب است فقره الا ان یعنی آنکه من
نفسی با هوای ملک منی را که دلیل صریح بر عصمت آنجناب و ارفع شبهه است دلیل صریح بر عدم عصمت آنجناب
گمان کرده و از کلام اول امر و مقصود خود نوشته است میث قال نحو ما کلامه مصفا که خصوصاً در آخر کلام این
عبارت واقع است الا ان یعنی آنکه فی نفسی با هوای ملک بر منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم
مقتضای آنکه نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان الملکم لاربه انتی بلقطة و این کلمه
دولت دارد بر عدم تحصیل او معنای حدیث شریف را نیز که از کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام برگزیند
من الملکات مستغنا و میشود که آنجناب آنکه نفس خود نبود بلکه آنجناب خدا تعالی را مالک تر فرموده و این صریح
دال است که آنجناب هم مالک بود لیکن که از خدا تعالی و از مالک کردن خدا تعالی معصوم را بر نفس خود لازم نمی آید
که او تعالی شانه مالکیش نباشد بلکه مالک کردن مقتضای بین دلیل صریح است بر مالک بودن او و معنی
حدیث کان الملکم لاربه این است که آنجناب از دیگر مردم مالک تر بود نه آنکه از خدا تعالی سزاوارتر من ملک جناب
امیر بعد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله الملکم لاربه بود و معنی آن از کلام جناب امیر علیه السلام برگزیند میشود
بلکه عصمت آنحضرت و این کلام ثابت است و هر گاه معنی کلام جناب امیر و استی پس بدانکه قیاس کلام
جناب امیر بر کلام امی بجز چند وجه غیر صحیح است اول آنکه کلام آنجناب اصلاً بر عدم عصمت آنحضرت است
دو آنکه کلام امی بجز بالیقین بصراحت تمام دال بر عدم عصمتش است و سوم آنکه بغرض محال اگر کلام
جناب امیر علیه السلام دلالت بر عدم عصمت آنحضرت و خواهد نمود پس بر متابعت آنحضرت شیطان را
سزاوارترند و غضب بجا نمودن آنحضرت و اصل دلالت نخواهد داشت بلکه دلالت بر خطائی او خواهد
داشت و آن لذت شیطان نیست که مذموم باشد بلکه باشت اجریش و هم بر تقدیر جواز خطا بر امام چنانکه دیگر

شرح کتاب اوردنند مانی

در دلیل اول از قول تعلیه
براست جناب امیر علیه السلام

دیگر مجتهدان بر آن باجور میشوند باید که امام هم بر آن باجور شود کلام ابی بکر در وقت صبح و آرد و بر آنکه او بر وقت
 افتاد شیطان بغضب طیش مبتلا میگردد و بتیافتن بر دست و از حق بسوی باطل منحرف می گردد
 پس در پروردگام فرق با بین آسمان و الارض ظاهر است سوّم آنکه اگر بالفرض کلام جناب امیر علیه السلام بطلان
 و ال بر عصمت آنجناب می بود و کلام ابی بکر سلطنت تاویل میباشست چونکه جناب امیر علیه السلام معصوم است
 تاویل کلام آنجناب لازم میشود و ابو بکر چونکه با جماع معصوم نیست تاویل او در کلام او ساقی نداشت و حمل
 کلامش بر ظاهر و حقیق میگردد و ملا علی قاری در مشکوٰۃ در جواب سوال صاحب عالی نوشته و در آن روایت
 کلام ابن عربی فرموده و فضاخ و قباخ او وار کرده آورده و قد نقل الامام عمار الدین بن کثیر عن العلاء
 متقی الدین السبکی انه سئل عن ابن عربی فقال سوء کذا بن قول بقدم العالم ولا یحرم فرجاً
 الجزیر و بالجملة فالذی اقله و اعتقد و سمعت من ثوب بن شیوخ الذین هم حجة بیئین و بن
 الله تعالی ان هذا الرجل ان صح عنه هذا الكلام الذی فی کتبه ما یخالف الشرع المطهر و قاله
 عقله و مات و هو معتقد ظاهره و انجس من الیه و انصاره فانهم لا یستطون ان یعولوا
 ذلک ثم انما یاول کلام المعصوم و لو وضع بابت تاویل کل کلام ظاهر لیمکن فی الارض کافر انشی
 جناب امیر علیه السلام پس ترو شیعه خود یقینی و ثابت است و از امامیث اهل سنت هم ثابت است که جناب
 امیر علیه السلام گاهی در حکمی خطا فرموده و شکلی تموه چنانچه در مشکوٰۃ مذکور است عن علی بن احمّد قال بعثت رسول
 الی ابن قاضیا فقلت یا رسول الله ان سئل عن سئل و انا حدیث السنن لا علم له بالقضاء فقال ان الله
 سبک قلبک و یثبت لسانک ذاقض الیک رجال و فلا تقض لاد و قل حتى تسمع کلام
 الاخر فان حری قال فاشکک فی قضاء بعده و اذ التزمک و یو و اذ ابن ماجه انشی و علی
 قاری در شرح نهجیث گفته قال الطهر لم یرد به نفی العلم مطلقا و انما المراد به انه لم یرد به
 بین القضاء و کیفیت دفع کلام کل واحد من الخصمین و مکروهات قال الطیب السین فی قوله سبک
 قلبک کافی قوله تعالی ذاهب الی ربی شیخنا فان التین ینما صیغ الفعل لتفسیر زمان
 وقوعه لا شک و ان رضی الله عنه حین بعثه قاضیا کان عالما بالکتاب السنن کما ذکره
 و قوله فاحمد السنن استعاره استعمال الفکر و اجتهاد الرای من قوله تجامیه و اذ قلت
 اجاب بقوله سبک قلبک ای برکت الی طریق استنباط القیاس بالرای الذی یحل طلبک
 فی شرح صدق و یثبت لسانک فلا تفسیر الا بالسنن بعد قوله علیه السلام و ان شکک
 قضاء بعد الله ای بعد دعائه و تعلیمه و عمل هذا و چه گویند در قضاء هم علی عا ذکره الحوزی

و در آن سال بعد که در آن سال
 و کتبت کتاب سید العلماء و هم
 موجود است در کتاب تاریخ العیون
 چهارم

فصل کتاب بیعت
 ۱۱۹
 باب فی القضاء من کتاب الامار
 و قضاء

بسم الله الرحمن الرحيم

قاله کردن بوی کبریا

جلداول

باستناد فی اسنی المناقب عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب علی اقتضانا وابی بکیر
 لقره ما انتی پس برگاه جناب سولی اصلیه الیه الکریم جناب امیر علیه السلام بهدایت قلب و نبات
 لسان عاکره باشد و طبعی گوید که سنی آن نیست که حکم شوایی کردگر بحق و خود جناب امیر ارشاد نماید که
 بعد از جناب سالکاب علی علیه السلام که در حکمی شاکه کردم پس تجویز نظر بر جناب امیر جانم باشد و شیخ
 در الیزین علی شبر امیر شافعی در طایفه بر ایب لندی میفرماید قوله ثبت لسانه بتشدید لباذیقال ثبت
 الشی ثبوت لسانه واستقر و شتک بالهمنق والتضعیف فیقال اثبتته و ثبوتانی مصیغ والمعنی
 اللهم اجعل لسانه مستقرا ذم علی النطق بالحق انهی و برگاه جناب امیر علیه السلام همیشه در ام ناطق بگر
 باشد تطرق ثابته فی انجناب اسکالی نزار و نیز از جمله دلائل قاطعه بر عصمت انجناب حدیث علی مع
 الحق و الحق مع علی بود و چه شما در است غور از شی در نفس کبر بعد ذکر اینکه جناب امیر علیه السلام هم همیشه
 میفرموده گفت و من قندی فی یند علی فقد اهتک و اصاب الحق و الدلیس علیه قوله اللهم اجعل لسانه مستقرا
 مع حیث اذ انستی و ای کلام رازی دلیل بر صحت بیان جناب امیر علیه السلام معصوم من الخطا بود و در اصل
 فرود عینه مطاوعت او نمی نمود و ولی الله در کتب تعقیبات گفته یا انی فی ذکرک من الویجانه و اخذ ا
 من لالف اذا صار العبد و جها جل و کل نمکون کل خطوق منه بخطوها حسنة و کل حركة یجرك
 بها حسنة و اذا رفع اللفظة الی امر تبرکات حسنة و اذا سنت فرسه کان له بكل خطوق حسنة
 و اذا نام کانت نقلا بانه ینت و ینیر و کلها احسانات و یشکر الله منه کلا یشکر اعضا من غیره و
 هو المحبوب لاجله خلق ما خلق و اذا تمت العصاة کانت فاعیله کلها حقلا اقول انھا ناطقا
 الحق بل هی الحق بعینه بل الحق من تعکس من تکرک لافاعیل کالتصق من الشمس انوار هو الله
 حیث علی الله تعالی اعلمه اللهم در الحق مع حیث رد لم یقل ادرا حیث اد الحق اتق ازین
 کلام ولی الله بعزمت تمام ظاهر شد که جناب امیر علیه السلام معصوم من الخطا بود و در جمیع اقوال و افعال
 و قنای و در کلام بر حق بود و بکلی حق نبود و افعال انجناب بود نه اینکه اقوال انجناب را توان گفت که مطابق
 حق بود پس مخاطب بقول پر خود کرد او را بومصفا یتسن آیات الله ستوده است نیز متناسخی کند و جناب
 امیر اسناد خطای نماید و در کتاب الیواقیت و الجوامع تصنیف بعد الواب شعرائی در حال حضرت صاحب الزمان
 که کور است فان قلت فاصور تمام حکم بالهتک اذا خرج هل حکم بالنص من او بلا اجتهاد او بهما الجوا
 کما قاله الشیخ علی العین انه حکم بالقره الیه ملک الامم من الشریعة و ذلك لانه یامه الشرع المحمدي فحکم
 به کلاش و الیه حیث انهم کان یقفوا شی لا یخطی فرقیام انه متبع لا مبتدع و انه معصوم

قول البیارة علی اصل العاشیه
وجوده فیه و نه لعلی ذکرت

صاحب الامم و رسال علی تعقیبه
در سوره فاتحه تعقیبه سوره فاتحه

۱۴۰
فصل ششم
در بیان این باب
تعمیرت دارد کرده و آیات
کامل بود است بصمت
و بیست آیت و در سال آن نود و

قالت ذره اجاره من اصل الجوا
الجوا بر خداست من الله و قوله
من قلت نسخ من ذره الکتاب و
عزیزه سنا موجوده قدی و ذره
العبیه فی بیست الف سن
بسیار من بیاحت ذره الکتاب

في حكمه اذ لا معنى للعصوم في الحكم الا انه لا يخطئ وحكمه رسول لا يخطئ فانه لا ينطق عن الهوى
ان هو الاوحى يوحى وقل خبر من الهدى انه لا يخطئ وجمله ملحق بالانبياء في ذلك الحكم قال الشيخ
فعلم انه يحرم على المهلك القياس مع وجود النصوص التي منحته الله اباهما على لسان ملك الالهام بل حرم
بعض المحققين على جميع اهل الله القياس لكونه رسول الله مشهور المفاذا شكوا في عصمة
او حكمه رجوع اليه في ذلك فاخبرهم بالامر الحق بيقظة وشفافية وما هي المشكلا يحتاج الى التلبيد
اخذ من الامثلة غير لسوا الله قال تعالى قل هذا سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني **طلب**
في ذلك انتهى ولالت اين كلام بر عصمت جناب مير عليه السلام بظايرت بدو ووجه **اول** انكره نگاه حضرت
صاحب الزمان عليه السلام معصوم است جناب مير عليه السلام غير معصوم خواهد بود لعدم الفرق ولزوم الفرق و
بطلان افضليت صاحب العصر من على دهن في كمال الظهور كالاشيخ على اول الافهام ووجه انكره من غيري شك
نست كه جناب اهل اهل الله بود وهرگاه بر اهل الله قياس مرام باشد ورسوله لهذا صلى الله عليه واله انكره انرا مشاهير
باشد البته خطا بر ایشان جائز نخواهد بود پس خطا بر جناب امير المؤمنين عليه السلام نیز جائز نباشد وهرگاه عصمت
جناب امير از احاديث صحيحه معتبره سيان و اقوال علمای موثقين ایشان ثابت شد پس تاويل اين كلام جناب
امير بر نسبتيه هم و چشمه و انرا بر محل غير صحيح كدوال بر عدم عصمت باشد محل نمودن غير جائز باشد بخلاف
همي بگره او بالاجماع معصوم نبود پس حمل كاستنظير واجب باشد اما آنچه گفته ديم توان گفت كه سبكه سينا
الم از قرآن خوانده باشد در حق حضرت آدم و سوسه شيطاني مر او را و وقوع مر او شيطان از است اد الخ
پس چه اشك انگر سبكه رقص علم الهدى در شافي بواجب قاضى القضاة در دفع اين شبهه گفته وليس شبهه اول
ابى بكر مانند من الايات كلها لان بابكرا خبر عن نفسه بطاعة الشيطان عند الغيب ان ما
بذلك جاريت وليس هذا بمنزله من يوحى الى الشيطان فلا يطيعه ويزين له القبيح فلا ياتيه
وليس سوسه الشيطان بعيب الى الموسى بل اذا لم يستزله ذلك من القلوب بل هو زيادته
في التكليف ووجه يتضاعف مع الثواب قوله تعالى ان الشيطان في امية قبل مضاه في قوله
وقيل في فكرته على سبيل الخطا واول الاية ان كان فلا ماري ذلك على النبي ولا نطق واما العلم
والتقص على من يطيع الشيطان و يتبع ما يدعوا اليه وليس لاحد ان يتبع هذا فان لم يكن في جميع
الايات لم يسلم لكم في قوله فاذا ما الشيطان عنها لانه قل خبر عن تاتير غوايته و سوسه باكان منها
من الفعل و ذلك ان المعنى الصحيح في هذه الاية ان آدم وحواء كانا مندوبين الى جناب الشجرة
و تركوا تناول منها ولم يكن ذلك عليهما واجبا بل كان الايمان لا يخلون بالواجب فوسوس

۱۲۱

لما الشيطان حتى تناولا من الشجر فتم كما سئد وباليد وهو ما بذلك نفسها الثواب وساء اذ لا
 لانه خطاها من درجتها الثواب وفعل لا عقل وقوله تعالى في موضع اخر وعصاهم سر به فتوى
 لا ينافي هذا المعنى لان العصية قد يمتحن بها من اخل بالواجب الذنب معا وقوله فتوى اى طالب
 من حيث يستحق الثواب على ما ندب عليه على ان صاحب الكتاب يقول ان هذه العصية من آثم
 اذبت صغير لا يستحق بها عقابا ولا ذمنا فعله مذموبا ايضا يكون المغفرة بغيره وبين ابي بكر ظاهره
 لان ابا بكر اخبر عن نفسه ان الشيطان يعتر به حتى يوشرك في الاشعار والابصار ياتي ما يستحق
 به العقاب فابن هذا من ذنب صغير لا ذم ولا عقاب عليه وهو مجرى من وجه من الوجوه مجرى
 الباع لانه لا يوشرك في احوال فاعله وخطرت به وليس يجوز ان يكون ذلك منه على سبيل المشية
 والاشفاق على ما ظن لان مغفوا خطابه يقتضى خلاف ذلك الا ترى انه قال ان لي شيطانا يعترني
 وهذا قول من قد عرف مادته ولو كان على سبيل الاشفاق والخوف لخرج غير هذا المخرج وكان يقول
 فاني لا آمن من كذا وانني لشفوق منه اما نسخة **كفهم** و**درمدرزن** اوريا شيطان بجز مرتب اوريا شولستر
 واوريا اخر مصلح تنبيه الهى وعقاب استجاب گروا نيد پس بوبش ان كقصه زن اوريا ثابت حضرت داود
 ثابت وشفوق گشته ووجه توبه و استغفار كخاصه خامان نه است شرح و بسط در كتاب تزيه الانبياء
 والائمة سيد رضى علم الهدى ذكره است و هذه عبارة ما الاستغفار والسجود فلم يكن الذى ثبت كان
 في الحال ولا يفسل على ما ظنه بعض من تكلم في هذا الباب بل على سبيل الانقطاع الى الله
 تعالى والخضوع له والندال والعبادة والسجود قد يفعل الناس كثيرا عند النعم التي تجود عليهم
 وتنزل اليهم شكر الموالها وكذلك تدرى سجود الله تعظيما وشكرا وعبادة واما
 قوله تعالى وخر كما واناب فالانابة هي الرجوع ولما كان داود باضله راجعا الى الله تعالى ومنقطع
 اليه قبل في ان اناب يقال في الثائب الرجوع الى التوبة والندم انه منيب اما قوله تعالى فخرنا
 له ذلك فعناه انما قبلنا منه وكتبنا له الثواب عليه واخرج الجزاء على لفظ المجازى به الخ
 و**تفسير** خيا بوري بعد نقل قصه زن وريالفة والمحققون كعلي بن عباس ابن مسعود وغيرهم ينكرو
 القصة على هذا الوجه و**سعيد بن المسيب** والحارث بن الاعرج بن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
 قال من عذبكم بسبب داود على ما يرويه القصاص جلدت مائة وستين وهو حد الفرية على الاثبات
 و**يزيد بن سميت** حضرت آدم و**بكر** انبيا سميت ثبوت نبوت ايشان ثابت شد تاويل آيات مذكوره واجب گروه
 و**بچنين** تاويل قول **ائمة** تعصومين كعصمت ايشان بر لامل قاطعه ثابت شده و**صفت** بجز بربيلى ثابت

۱۲۲

ص
 سورة يس جلد ۲۳
 ترجمه آية ۱۲۲

کلام حضرت یوسف باشد شما بشنید که نفس حکم گفته است بیدی گران شنیدیم کرده آنرا پروردگار
 من چنانچه در تفسیر باب گفته قوله الامار هم مرتبه فیدان جاحدها اند مستثنی من الضمیر المستکن فی اماره
 کانه قبل ان النفس لا ملز بالثبوت لا تقسام هم اذ بق فیکون اراد بالنفس الجنس فلذلك سماع الاستثنا
 انما کقولہ تعالی ان لا انسان الا فی خسر الا الذین امنوا والی هذا نحو الرخصه فانه قال الا البعض
 الذی یسمی مرتبه بالعصه کالملاکة و فیہ نظر من حیث یقع ما علی من یعقل والشهوی خلافه
 و قال ابن الخطیب ما یجوز من ای الامن هم ربی و ما من کل واحد منها یقوم مقام الاخر قال تعالی
 فانکون ما طاب لکم من النساء و ال و منهم من پیشی علی اربع یا معنی آن باشد که نفس حکم گفته است
 بیدی گزشتی که هم کند پروردگار من چون رحم و لطف پروردگار هر وقت شامل حال انبیای باشد پس انبیای
 هر وقت معصوم باشند و غرض از این کلام آنکه عصمت بطرف خدا تعالی حاصل است و تفسیر باب بعد عبارت
 سابقه میفرماید و الاثنان ان ما فی معنی الزمان فیکون مستثنی من الزمان المقدر العین النفس
 الامار هم فی کل وقت و اوان الا وقت هر چند شب یا باها بالعصه انهم پروردگار این را او است پس معلوم شد
 که قیاس این کلام بر کلام این بکر غیر صحیح است زیرا که کلام این بکر بالیقین دلالت صریحه دارد بر عدم عصمت او و قرآنیست
 او در شیطان را و از کلام حضرت یوسف عدم عصمت آنجناب صلا ثابت نمی شود اما لفظ ایلوی که قاضی القضاة
 درین طعن ذکر کرده در چنین لفظ نیست بخیر کم که در کلام سید مرتضی مذکور است و مخاطب این پروردگار را درین
 و هم ذکر نموده بانکه در جواب آن پروردگانه باشد و انشاء الله تعالی ما نیز در همان مقام بذبح کلام او خواهیم پرداخت
قَاتِعِن نَهْمِ
 این بکر کانت قلته و فی انہ المؤمنین مشتمه بافسن عادی مثلها فاقوله و در روایت بخاری العاطف دیگرانکه حاصل
 معنی آن همین است پس این روایت صحیح دلالت میکند که بیعت ابی بکر ناگاه بی مشوره و بی تامل واقع شده
 و بی تمسک بر دلیل او را خلیفه گردانید پس خلافت او مبتنی بر سبلی نباشد پس امام بر حق نبود جواب این
 کلام مرد در جواب شخصی واقع است که میگفت از آن او که اگر عمر را سوت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد
 و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک و کس او را خلافت بیعت کرده بودند و آخر این مقدمه که است
 نشین شد و همه با جبر و انصاریع او شدند در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام مرد در جواب این سائل
 آنست که بیعت یک و کس بی تامل و رحمت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق
 ابوبکر واقع شد بی تامل و مراجعت اما بجای خود نشست و حق ستمدار رسید و بیجا نیفتاد
 بسبب ظهور بر این خلافت او از امامت ناز و دیگر قراین عالی و مقالیه پیغمبر بود رعایا تیکه با او میکردند و

۱۲۷

طعن حضرت

و فضیلت او بسیار مجاهد و هر کس برابر او بگر قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگر کسی این قسم بیعت نماید او را بقتل
 باید رسانید که آنچه واجب است از نامل وجهها و واجاع اهل حل عقد کرده و باعث خنده و فساد شد و اهل
 اسلام و دین آنرا بخلام که شیعه را در برای ترویج شبهه خود نقل کرده اند این نقطه هم واقع است و ای کرم
 مثل ابوبکر حبشی نیست در شام مثل ابوبکر در فضیلت و غیرت و عدم احتیاج بمشوره و نامل در حق ابوبکر پس
 معلوم شد که معنی وقتی ائمه شرا همین است که خلافت ابوبکر بر چند مجتبت واقع شد در سقیفه بنی ساعده
 بلاخط پر خاش نصار و فرصت مشوره ما در اجتهاس طولی یا فقیه لیکن آنچه ازین مجتبت خوف
 میباشد که بیعت بجای خود نیفتد و ناملین بر منصب امامت استولی گردد بنیابت ربانیه واقع نشد
 در حق بر کز تر گرفت و ظاهر است که مراد مر این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد
 زیرا که مراد ابوبکر سیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بجز از آن
 دیگران و در دوران وقت در حق ابوبکر گفته اند که انت خیرنا و فضلنا و این کلمه شایسته از جمیع حاضرین
 از مهاجرین و انصار آنجا نکرده بلکه مسلم و مشرک و غیرت و فضیلت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم و مشرک
 و قطعی بود انصار هم پر خاش در همین دهستان که تالیف از انصار هم منسوب باید کرد زیرا که قابل خلافت
 نیست در روایات صحیح الهیست ثابت است که سعد بن سباه هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرد
 حضرت امیر علیه السلام حضرت زبیر نیز بیعت کرده اند و عند تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت
 آنکه چه بمشوره ما موقوف داشتی بر زبان آورده ابوبکر در جواب آن شکایت پر خاش انصار و مجتبت
 آنها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر این مجتبت را پسندیده و قبول نموده اند چنانچه
 در جمیع صحاح الهیست شهرت و تواتر ثابت است و اگر باین قول مر در حق ابوبکر تسک نمایند
 حزم نیست که جمیع اقوال مر که در حق ابوبکر و خلافت او وارد است تسک باید نمود و این همه را با شیوه
 سواز نباید کرد که این کلام در چه مقام می افتد از آن ذکر ما در طومار ما بالجله عمر استقد صحت امامت و خلافت
 ابوبکر نه استن طرفه ماجزای است که در بیان نمی آید **اقول** علامه علی علیه الرحمه در کشف الحق
 در مطامع ابوبکر فرموده و منها قول عمر کانت بیعة ابی بکر فلهه فی الله مسلمین شرکافن عاداتی لها
 فاقبلوه و این روز بهمان از جهت قلت تبع انکار صحت این خبر نموده و گفته لم یصح عندنا روایتی از این
 استی حالا که این خبر در کتب معتده الهیست ثابت شده و بخاری هم آنرا تغییر الفاظ در روایت کرده
 چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابن عباس قال کنت قری بر جلا من المهاجرین منهم عبد
 بن عوف فبینا انا فی منزل معنی وهو عند عمر بن الخطاب فی آخر حجة جمعا لدر جمع الی عبد

ع
 باب در جمیع صحاح الهیست
 من کتاب البخاریین اهل الکفر
 و از ده

بحسن



حدث فله

جلادك

فقال لو رايت رجلا اتى بملء منين اليوم فقال يا امير المؤمنين هل لك في نيلون يقول
لو قد ماتت عمر يا بيت فلدا ناول الله ما كانت بيعة ابى بكر الا فلانة فتمت فنضب عمر ثم
انى انشأ الله امام العشي في الناس فحمدهم هؤلاء الذين يريدون ان يعصبوا امورا
فلا عبد الرحمن فقلت يا امير المؤمنين لا تفعل فان المومم يجمع راع الناس وغوغائهم وانهم
هم الذين يغلبون على قلوب حين تقوم في الناس ان اخشيان تقوم فتقول مقالة يطبرها
فلك كل مطبر وان لا يوضعها على مواضعها فامهل حتى تقدم المدينة فانها دار الهجرة
والسنة فخلص باهل الفقه والشرف الناس فتقول ما قلت متكنا في اهل العلم مقالناك
فيضعونها على مواضعها فقال عمر ما والله ان شاء الله لا قوم من يدلك اول مقام اقومه
بالمدينة قال ابن عباس فقد منا المدينة في عقبى الحجة فلما كان يوم الجمعة عجلت الرواح
حين زاعت الشمس حتى اجلس سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل جالسا الى ركن المنبر فجلست حوله
تمس كعبته ركبته فلم انشب ان يخرج عمر بن الخطاب فلما رايت مقبلت لسعيد بن زيد
بن عمرو بن نفيل ليقولن العشي مقالة لم يقلها منذ استخلف فذكر على وقال ما عسى ان يقول
ما لم يقل قبله فجلس عمر على المنبر فلما سكنت المودن قام فاشبه على باهو اهله ثم قال اما بعد فان
قال لكم مقالة قد درى ان اقولها لا ادري لعلماء بين يدي اجلى فروعها وان وعماها فلجحد
بها حيث انتهت به ارجلهم من خشيان لا يعقلها فلا اهل لاحدان يكذب على ان الله يعيب
عجل بالحق وانزل عليه الكتاب فكان ما انزل الله آية الرجم فقرأناها وعقلناها ووعيناها رجم
رسول الله ورجنا بعد ما خشي ان طال بالناس ما ان يقول قائل والله ما وجد آية الرجم
في كتاب الله فيضلوا بترك فضيلة انزلها الله والرجم في كتاب الله حق على من زنا اذا احضر
من الرجال والنساء اذا قامت البينة او كان الجبل او الاعراف ثم انا كنا نقل فيما يقرب من كتاب الله
ان لا نرعبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ان ترعبوا عن ابائكم او ان كفر بكم ان ترعبوا عن ابائكم
الا ثم ان رسول الله قال لا نظروني كما اطرى عيسى بن مسيرم وقلوا لعبد الله ورسوله
ثم ان لغنى ان فاعلوا منكم يقول والله لو ماتت عمر يا بيت فلدا فلدا يعترق امره ان يقول
انا كانت بيعة ابى بكر فلانة وتمت لا طائفا قد كانت كذلك ولكن الله وقي شرها ليس
فيكم من يقطع الاعناق اليه مثل ابى بكر من يبيع رجلا من غير شعور من المسلمين فلا
يباع هو الا الله يابعد فخره ان يقتل وان قد كان من خيرا حين توفى الله نبيه

رابع الخامس فتح الزراد
سنتين الحجة الزراد
تولدوا هم الذين يغلبون على قلوب
اي هم الذين يكونون قريبا منك
عند قيامك للحجفة اليهم ولا
يركون الكائن لاولى النبي من
بمع " تورد كل مطبر
فاحل ان طاعة ابي يقبلها عنك
كل قول التهمة والانتشار
الآنسة والخطبة ١٢٩

١٢٩

قوله ثم ان رسول الله
بالله وبعثنا بالحق
والمؤمنين الذين
نفسه فترعبوا فترعبوا
في النسل فذوق الضيق الذي
واقيم الضيق الذي يرضون
والنفس التي تضل

كل شيء فعل من غير روية وروى محنون عن شهاب انه كان يقولها بضم الفاء وهو اقلدت الله
من الشيء قال ولا يجوز الفتح لان معناه ما يندم عليه ولا يمكن بيعته بغير ما يندم عليه وعلى
الاول تبا المشهور فالمراد بها بغته ونجاسة دلالة لم ينتظر بها العوام وانما ابتدوا الصغابة من الجور
وعامة الانصار لعلمهم ان ليس لابي بكر منازع كما يحتاج في امور الى نظر لا مشاورة وانما عجل بها
مخافة انتشار الامم الشقاق حتى يطرح بها من ليس بموضع لها فلما كانت ثلثة الف ليلة الف ليلة
بها الشرف هكذا ذكر احمد بن خالد في مسند مكى فلك الله عليه بزميل في كتاب غيره
الفاظ الجاهل وروى كتاب على شهرستاني في ذكر سب الخوفا والخامس في الامامة وانظم خلوف بين الامامة
خلوف الامامة اذ ما سل سيف في الاسلام على فاعلة دينية مثل ما سل على الامامة في كل زمان
وقد سهل الله تعالى في ذلك في الصدر الاول فاختلاف المطاهرين والانصار فيها وكالت الانصار
من امير منكم امير ولا تفقوا على رئيسهم سعد بن عباد والانصاري فاستدركه ابو بكر وعمر في الحاء
بان حضرا سقيفة بني ساعدة قال عكرمة كنت اذ قرئت في نفسي كلاما في الطريق فلما وصلنا الى
السقيفة اردت ان اتكلم فقال ابو بكر ما باعتم فخر الله واشتري عليه في ذكر النبي وذكر ما كنت
في نفسي ان يخرج من غيبتي ان قسست الانصاري بالكلية مدت يدي اليه فبايعته وياخذنا
وسكنت النائرة الا ان بيعت ابي بكر كانت فلة في الله شرها فنزلنا الى مثلها فاقبلوا
فانما جيل بايع رجلا من غير مشورة من المسلمين فلا بايع هو ولا الذي تابعه فان قسسته
انتهى وطبري ودر تاريخ خود كراصح لتواريخ ابي بكر است روايت كرده كه بيعت ابو بكر فلة بود مثل قلم
جائز كانه قال احد ثنا عبد الله بن سعد قال حدثنا عمي قال اخبرنا سيف بن عمر عن سبل بن عمار
عن ابي جهم بن خليفه قال لما قام الحجاب بن المنذر اتقى سيفه وقال انا جدي لها المحكم عن عديها
المجرب انا ابو سبل في حديثه لا يسكن فيرى الى الاسد فامله فمضرب يدا بيد السيف فاخذة
ثم وثب على سعد واتباع القوم على البيعة وبيع سعد كانت فلة كفضلة الجاهلية قام ابو بكر
ووفاه قال قائل حين وطى سعد قتلتم سعد فقال سعد فقلنا الله انما ضائق وازقل ابن
ببارات چند گانه حاصل شد قول اگر واضح گردید که انکار نمودن ابن روزهان خبر فلة را از قلم
وشرکت نضوی است زیرا که شهرستانی با قطع و الجزم آنرا بر نسبت نموده و بخاری هم مضمون
آنرا در صحیح خود روایت کرده پس انکار چنین خبر صحیح از غرائب سخوات است و در هم انکار از حدیث
بخاری با ترفیع عمر واضح گردید که جناب امیر و وزیر و کاتبان ایشان بودند مخالفت ابو بكر و عمر

ص

ص

و هرگونه اطاعت و اتباع حباب بر علیه السلام هم بدالت احادیث کثیره که در باره لزوم متابعت آنحضرت
 در آنکه در واجب مخالفت آنجناب دلیل حکم و تسلیم در هم بدالت حدیث ثانی و وجوب اتباع آنحضرت
 ثابت چنانچه خود مخاطب را با محبت پارم بعد ذکر حدیث ثانی گفته پس معلوم شد که در سخنان دینی و احکام
 شرعی ما را پیغمبر و اولادین و دیگر بزرگان الهی است پس خبری که مخالف این دو باشد در امور شرعی
 حقیقه و ملا باطل و ناصح است الخ و نیز در باب امامت بعد ذکر حدیث ثانی گفته و این قسم حدیث
 مثل اطمینان فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی من تخلف عنها فمات نکند مگر بر آنکه نخل و چاه
 مربوط بدوستی ایشان و سقوط اتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک
 ازین کلمات او بصرحت تمام واضح است که اتباع و اطاعت الیه است لازم و واجب مخالفت شان و
 تخلف از اتباع ایشان باعث هلاک و موجب بطلان ذمب و عدم اعتبار آن است پس بحدیث ثانی
 او بطلان و عدم اعتبار خلافت ابی بکر و برادرش شیبوت پیوست سووم آنکه از قول ابی بکر
 قدر ضیعت لکم احد بنین آل محمد الخ بحال صراحت ثابت است که تعیین ابی بکر برای خلافت لازم قدا
 بنود و هیچ نصی و دلیلی بر لزوم استخلافش دلالت نداشت و الا ابی بکر را کی جایز میشد که دیگری را
 خلافت پسند نماید و دیگر از امر جمیع او فرماید پس بطلان دعاوی لا طاعة الا للهست در لزوم
 و وجوب استخلاف ابی بکر و عدم صحت خلافت دیگر با وجود ادوات و دلائل و سندوس خبرین
 او برای خلافت کالشش راجه التبار و شنس که به و انقراض موضوع بودن آن خانات بشمار اولم که
 بسیار که در نص بر خلافت ابی بکر افتاده و بعضی آن صاحب سواعق ذکر کرده و نهدی از آن در کتبات
 و دیگر کتب احادیث ایشان مذکور است نیز ظاهر شد چه هر آنکه از قول عمر قتل الله سعدا با فسق و
 فجور عمر و معاندت و مخالفت او با خدا و رسول ثابت میشود که چنین محاسبه جلیل را کلمات و احادیث
 عامه که بشمار است دلالت بر نهایت فضیلت و روح و ثناء و جلالت و رفعت و عظمت و وجوب تعظیم
 و تجلیل و تکریم و حرمت سب و تحقیر و توهمین ندارد و احادیث عامه که در حق او وارد است نیز در
 مرتبت و طو منزلت او ظاهر میکند تحقیر و توهمین نموده و دعا بد در حق او کرده و بر سب شتم او اتمام
 نموده و با آنکه اهلست از تقای و وجوب لزوم تعظیم و تجلیل جمیع صحابه و حرمت تحقیر و سب ایشان در
 برادر و برادران نفسیها خود و باره تحقیر و تحقیر توهمین تقابلهای ثلثه و اعزاز اہم حرمت نمایند و در هر
 صورت مطلوب حاصل است و شبهه باطل و عده محمد علی ذکات طرفه تر آنست که از روایت طبرسی
 واضح شد که عمر سعد بن عباده را منافق گفت عملا که جلالی و منزلی که سعد نزد سید و کرد و مخفی نیست

عزیز بچشم خود

حدیث دوازدهم باب پنجم

بين للناس ان بيعة ابي بكر كانت فتنه دعت اليها الضميمة فلو تأملوا الى مثله لا يظنوا
 وليا ولا يتصورونه هذا الكلام طعن لابي بكر ولا في عمره واما قوله يلزم خطأ ما حدوا بغير
 لارتكاب احد هما بوجوب القتل فهذا كلام باطل لان الارتكاب حال الضرورة لا ينافي تركه في غير
 حالها ولا في نوازله شترى نوازله مرده بعد ذكره وجه ثلثة روايات انك در روايت لفظ فتنه واقع است فتنه
 وبيكره سولته اسولي الله عليه وآله بغير استخفاف فان بياضه ورضيخه ام از اصول شرايع است فرموده ورا بعا
 انه من اين علم المناصب ان الانصار لو اقرروا على انفسهم امير كان ذلك سبب هاب الاسلام كيف
 علم انه لو صار سعد بن جنادة من كبار صحابة النبي ورضيخه لا يظنوا خليفته لو جيب تلك الفسدة
 مع ان المناصب حصل لاسكر واهل الجمل والعقد في الانصار من الذين انتم اذ انضوا به
 لم يقدر غير على مخالفة واثارة الفتنه والفساد فظهر ان مسارعة ابي بكر الى السقيفة انا كما
 لحب الجاه والطمع في الخلافة لا لتحويلت يتكلفها له اهل الجمل فلو وادى فساد كان يتصور
 في نبي بعد ما سارع الى السقيفة لمنع الانصار ان يقرب منهم اشطار حضوره هاشم وغيرهم من
 النبي واما فساد مخالفة بعض طوائف العرب فاننا انما لانكارهم حقه خلافة ابي بكر وطمعهم
 في استحقاقه اذ لك كما قد منابيا عند استدلال المصنف على ما تاملوا من انهم عليه لم
 يقول تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلو انصروا اعترفوا بانهم كان الواجب عليهم
 في ذلك اليوم ان يجتمعوا في ابي بكر النبي مستغلبين بمصيبته وقرينة اهل بيته الى ان يقرروا
 النظر في حال الامام على تقدير عدم النص من النبي وايضا المبادر من ابي بكر الى تعيين الامام حيث
 تركوا اهم الاشياء كجهنم النبي وقرينته ياني ما ذكره عمر عند عرض النبي حيث قال
 حسينا كتاب الله بل نقول لو كان صادقا في قوله هذا لكان الواجب علينا ان لا يكر الى خيف
 بني ساعدة لدا ففة الانصار لو جوزنا بكره وسارعة اليها و كان الموافق لما اعترف من
 كفاية كتاب الله ان يقول لهم لاجلنا ولكم الى تعيين امير حسينا كتاب الله لان يقول
 حسينا ابو بكر احسن الناس فان هذا من خاص هذا الخلق وهو بذلك حقيق وايضا
 كيف لم يباركوا لاجل الدين يوم بدر ويوم احد ويوم خيبر وغيرها من ايام فزوات
 النبي وقد قتلوا يوم الاحزاب في خيامهم وعمر بن عبدود يناديهم ويطلبهم للبراز فصمتوا
 وخدوا جميعهم فلم يقم اليه احد منهم وكان ذلك يوم حجب نهزموا اقبع هزيمة فلما
 لم يظهر منهم المابقة والمساخرة في تلك المشاهدة لمضيق الدين علم ان مسارعة منهم

۱۳۱

حرف

مختار

محل ينظره

جملادوس

يوم السقيفة انما كانت لنبيل الرياسة طلبا للجلاء وجمال الدنيا وحسد لال محفل كما صرح البخاري
في كتابه الموم بشر العالمين والله عز القائل في شأن علي ومن سبقه في الخلافة علي بن ابي طالب
سابقوا وما سبقوا في احد لا يدبر - وتلخص الكلام ان كل من سبق ان يجامعهم ان اهل
السقيفة اتفقوا مع اهل البيت في ما قسمه وتوافقوا فيما اصابهم من مصيبتهم حتى يدفن في
القبور لا يمكن ان يترحمهم في جميعهم وجميع المهاجرين والانصار اهل الحل والعقد وانما فضل القداية
واكابر الصحابة مثل علي والعباس وعقيل وكسيمان وابي ذر عمار والمقداد وحذيفة بن اليمان
رضوان الله عليهم فكان خبرهم واصوب الى الصلوح والرشاد اقرب من الشبهة والرواية
ابدا لان الاسرار كان عظاما وخطبا جليلا وحادثة لم يسبق بمثلهما في العالم فلم ياتوا بمصيبة
بهم ولم ياتوا اليهم مع قرابتهم ومنزلتهم من رسول الله بل لغاية حرصهم على الملك صادر عن
مصيبة رسول الله فافلين وعن موافقة اهل بيته في جميعه ذاهلين كان لم يقع في الاسلام
وتبعية ولم يترزل بهم مصيبة فلا جرير يظهر الفساد وكثرة العناد وقبح الخلاق والاختلاف
والنفاق والتشاق حتى قال قائلهم يا يعقوب اعرابا عبيد قتل عمر بن الخطاب يا بكر وقال
ابو بكر اقبلوني فليست بخبركم و علي نيككم وقال بعضهم منا امير منكم امير وقال اخرون
عن الامير وانتم الوزراء وقال احدهم قتلت سعدا وقال الاخر قتله الله وسئل الزبير صيفه
وقال لا ارضى بجملادوس ابى بكر وقال ابو سفيان ارضيتم يا بنى هاشم ان يليكم حتى يزل الى
غير ذلك وكان قول عمر كانت بيعة ابى بكر فقلت في قوله شرها اشارة الى هذه الفتن الممتدة
الرواق المشيدة النطاق القائرة باعلها على ساق فضات هذه الفلثة في كسبه الامير المؤمنين
حتى على اهل النكت حتى اخرج عليهم قال ام لم يكن بيعتكم اياي فلثة ولم يكن امر وامركم و
اقرها كرمه وانتم تريدونني لا تقسموا ايا الناس عيني على اتسكروا يوم الله لا تقطن الظلم
لا قودن الظالم عجزته حتى يردوه منهل الحق وان كان كارها مع ان رسول الله قضى ما
عليه وبلغ ما اتزل اليه وجرهم ثم بشرهم وانذرهم ثم حذرهم واتخذ عليهم الحجة ووضح
لم الحجمة وقدم اليهم بالوعيد وانذرهم بيزيدي عذاب شديد كما علم من حديث الحرف
وغيرها واقع فيه الخوف من خامسا انما اسم الناصب الشقي في تاويل كلام عمران بيعة ابى بكر
كانت فتنه وعت ليلها الضمير فكان مثل ذلك ما دعت اليه الضرير من ايفه فاي مغير لمنع الما
اليه معك ان لا يرتاب حال الضرير لا ياتي في تركه في حال غيرها فظهر ان ما ذكره من الظالم

١٣٤

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

خطا دل
من الطامات انما كان للخطاة وتفويت حقيقة المرام عن المناظر في كلام كما هو شأن اليهودية التي
الذي غفل في ما اختل نظامه ومطالبه وتقصي ان في اشكال گفته که بيت ابی بکر که بشور سلیمان آن سبب
صحیح شد که بر این خلافت او از امامت و دیگر قراین عالی و عالی غیره و رساله ما تیک با او میگرد و نصیبت او
بر صاحب ظاهر بود و این توجیه فرود و بیست و شش است بر وجه عدیده اول آنکه با یقین ثابت است که جناب ابی بکر
از سبب ابی بکر تخلف برزیده و خلافت احق خود بود است چنانچه در اصح صحاح آمده است که صحیح آنرا است
شده و صاحب این نسخه در شرح حدیث تخلف جناب امیر علیه السلام و سایرین با شرم از سبب ابی بکر گفته
قول کرده که آنرا ان لثانی هذا الامر جفا المراد بالامر الخلافه و بدل علیه ان طایب است الحی ابی بکر
لیبایه فقدم العذر في تخلفه او لا تقال له امتنع نقاسه عليك لا کذا فکنا کما قرین لثانی هذا
حقا فنام بالضر و ان الامر لشار الیه المعرف بلام العهد هو انفسه الكلام الاول و ما ذلك الا ما وقع
التخلف عنه و هو هیته الامامة اما الحق فالمراد به حق في الخلافة اما بمعنى لاحقية ای کنا تظن
اما الحق منکم بهذا الامر لقرت بنما من رسول الله مضافا الی ما اجتمع نینا من اهلیة الامامة ما لیس و ما
قیمه غیرنا و ما بمعنی انی استحق استحقا فاسا و یا الاستحقاق کما علی تقدیر نظام القرابة الیه الذی القران
اعظم معنی یحصل به الراجحیة فاذا قدرنا التساوی و من هنا ترجیح بها و ما بمعنی استحقاقا ما و لو کان
مرجوحا عند فرض انعقاد ولایة المرجوح و یكون منه ذکر القرابة علی هذین الاحتمالین الاخرین
تنبیحا علی ما کان ینبغی ان یحامل به و یرای فی من قرابة رسول الله و الاول هو الختان بالاحتمال
بعد باطلون لازم اذا اعتقد انه لیس با حق و ان غیر مساو له ادراج علیه و قد عقد له فلا
بعد التخلف بل من شق العصب و تفریق الكلمة و قد صح تخلفه فكان دایم علی عدم انعقاد
بالا لزم ان ینکون تخلف عن الحق مع تکنه منه منصب بل من فک و مرتبته فی الدین اعظم
منه جرمه فیه قوم لا یقال ان التخلف ما یكون تخلفا عن الحق اذا انعقدت الامامة و هو انما انعقد
باجتماع اهل الحل و العقد و من ذکر من المتخلفین من بیعة من اهل الحل و العقد لا یقول
جمهور اهل الحل و العقد با یقولوا ابی بکر و اذا اجتمع الجمهور علی من تکاملت له و اجتمع خصال
الاهلیة و لم یکن مفضلا و کان علی رای انعقدت الولاية و لزم الاقین للمیامیة اذا کانوا معتقدا
بما حملها و لا یجوز ان یجوز تلك لربها الی عدم انعقاد کل بیعة و تطرق الخلف و انتشرت القاسد
یقوم تلذیر نظام اید و فتح هذا الباب من اعتراض الاضوح کلا عرض بالاختلاف بر هذا
المعنیان فین الاول وهو یرید احتیضا ان المفضول لا ینعقد ولا یثبته و فی الثاني المحدث

حدیث فلتنه
باید گفت معتبره و مشهوره
استند است خود علی بن محمد
من قول و مقام او با اسر زنادی
ابی بکر از نعمت ظاهر این است
استند خود و اول این است
دینی که این معنات خود
دیگر از اول این است
باید گفت معتبره و مشهوره
استند است خود علی بن محمد
من قول و مقام او با اسر زنادی
ابی بکر از نعمت ظاهر این است
استند خود و اول این است
دینی که این معنات خود
دیگر از اول این است

خطا دل

باید گفت معتبره و مشهوره
استند است خود علی بن محمد
من قول و مقام او با اسر زنادی
ابی بکر از نعمت ظاهر این است
استند خود و اول این است
دینی که این معنات خود
دیگر از اول این است
باید گفت معتبره و مشهوره
استند است خود علی بن محمد
من قول و مقام او با اسر زنادی
ابی بکر از نعمت ظاهر این است
استند خود و اول این است
دینی که این معنات خود
دیگر از اول این است

باید گفت معتبره و مشهوره
استند است خود علی بن محمد
من قول و مقام او با اسر زنادی
ابی بکر از نعمت ظاهر این است
استند خود و اول این است
دینی که این معنات خود
دیگر از اول این است

ولا يلزم من تخلفه في تلك المدة عن لا تكلموا الغيب على الباطل لانقول ان رويته الاحقية كانت اول وهلة وغاب عنه اذ قال ما كان يعلمه من حق ابي بكر فيه من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اجتمع اليهم الغيب على لا يراى بكرانهم نظروا في حوقله وكبروا المبادىء الى الظاهر ولا المطالبة لفضاه حتى يبذل جهده في السير والتطرق الى محاضرات الفكر فان ذلك من الواقع العظيمة في الدين وفيه تقرير عن كلمة من اجتمع من المسلمين فلم يقنع فيه بمبادىء النظر خشية اشتغال الحق الجبلى وحب الرسالة الطبيعية لا راي للموافقة لما ادرتم في ذهنه من روية احقية فيما يستحق به الامامة وتعين وجوب القيام بالامر عليه لكونه احق من كان ذلك في مبادىء النظر قبل الامعان فيه فتخلف عن الامر من سالك في ذلك سبيل الوبر والاحتياط في ابعده باذلا جهده في الاجتهاد والنظر تلك المدة فكان في تخلفه فيما يجتهد اذا اجر فلما تبين له احقية ابي بكر وافضليته بتذكر مقتضيات الافضلية وتقدرا نقلنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ذكرنا عنه في فضلهما ونتيجة نظركم اجتهاد من غير علم وانما ذلك في غاية حكمة ارسال الى ابي بكر ان تتنازلوا عنه الى ابي بكر بان يرى احقية وسياق هذا اللفظ يشعر بان تلك الرواية قد زالت ولم يكره ذكره للقربة اقامة الحجج على ابي بكر فانه معتد ولا يلحق الحاجة بالمعتد وان كان اطهارا المستند تخلفه وتبيننا المعتد مسكها ككلامه يظن بان تخلفه لهوى منبع بغير جهدي من الله لا عن اجتهاد ونظروا ان لم يكن صحيحا اذ المجتهد معتد ولو اخطأ ولذلك كان اجروا في العلم وهذا التأويل ما يجب اعتقاده ويتعين المصير اليه لانه اما ان يتقدح خلافة ابي بكر فيكون تخلفه من البيعة ومفارقة الجماعة ونزع ريقه الطاعة عن الاخر الحق فاذا بعد الحق الا الضلال وهو مبين من ذلك ومنزه عنه ولا يعتقد صحتها فيكون قد اقر على الباطل لا لزوم انظر الطير على كنانها ولم يظهر منه تكبر على فعله لا بقول ولا بفعل مع قوة ايمانه وشدة باسوه كقولنا ما كفى بنا طرد بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والعباس عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وبنو هاشم باجمهم ظهر اوان نصير مع ما استحل له رسول الله صلى الله عليه وسلم من المقامات والاعطاء وان مولانا من مولانا ومحبته من محبته والبراءة لمن طالاه وعلى من فاداه ومع ذلك كله لم يظهر منه ما يقتضيه حال مثله من انكار الباطل بحسب طاقته فلو كان باطلا لزم تقرير الباطل والادوم باطلا اجماعا فالملزم كذلك حتى يتبين الحكمة ليس كبر من خلافت ابي بكر حتى ازو قوت ميديت محال يست كخباير المؤمنين عليه السلام كفاروق بين الحق والباطل بود از بيت و تخلف فرايد و خود راستن خلافت از ابو بكر را غير مستحق واحتمال معرماندن شما العباد بانه بر خطاي اجتهادي ما شتمناه بالكلية زيرا كه حضرت رسول محمد صلى الله عليه وآله ورسوله انجذاب

آنجناب فرموده علی مع الحق و الحق مع علی بدور مع حیثیادار و عبدالحق بلوی در رجال مشکوٰۃ در ترجمه آنحضرت
 فرموده و در واحادیث کثیره فی مخالفت و عدم مفارقته للحق قطعا و عبارت علی الله و الله مخاطب معصیت
 جناب میرعلیه السلام سابقا گفته است در کتاب جمیع الجوامع آورده ان هذا اول من امن به هذا اول
 من یصالحنی یوم القیامة و هذا الصدیق الاکبر و هذا فاروق هذه الامة ینفرد بین الحق و الباطل
 و هذا یسوی المؤمنین المال یسوی الظالمین قاله لعلی طیب من سلمان و ابی ذر عیاش ^{عنه} من ابن
 عباس انتمی پس کدام اسلام و ایمان است که نصوص جناب سالک علی الله علیه و آله را پشت انداخته نسبت مفارقت
 حق و مصاحبت خطا باشد شما به جناب امیر می نمایند و از کذب ^{بیشتر} جناب رسالت علی الله علیه و آله نمی آید
 و در شرح جامع صغیر که از نورالدین غزالیست مذکور است علی باب خطای طریق خطایان من دخل فیه لک
 مونا و من خرج منه کان کافر ایچکل ان المصادمات علی اتباعه الزجر من مخالفته و قال المناوی ان تعبد
 کما جعل لیسنا لیسیل دخول الباب متواضعین خاشعین سیما للفقیران جعل الامتداد بهدیه
 علی سیما للفقیران و هذا نهایة المذبح انتهى قال العسکری اشار الی قوله تعالی و قولوا حطة فضعف
 خطایا حکم ای قولوا حط عنان ذنوبنا طرقت علی من سئلنا انما نرا فاعلم من اتدی به و اهد
 بهدیه و اتبعه فی تعاله و قوله کان قوما کامل الايمان انتهى پس زیجا بجهت ثابت شد که ابو بکر
 که اقتداء جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند از کفار بودند و نصیبه از اهد او ایمان نه آید و نیز بر سر عهد
 حدیث تعلیم که بنیایت صحیح و معتبر است تمسک بعل آنجناب واجب بود که از آنجناب اشرف گشتند و بر این
 بگری دست زنده سبحان الله تمسک با طبیعت همین است که برخلاف جناب امیر علیه السلام راه بود و از
 احترام و اکرام آنجناب باز آید تا که لجاج و مضطرب شود و حیث ابی بکر کند سید نورالدین سبوح در جواب
 در بیان تفصیلات که بعد از حدیث تعلیم فرموده سیر ما بعد از اجابت الحث شامل التمسک بن سلف من
 ائمة اهل البیت العتر الطاهرین و لاخذ بهدیم و احق من تمسک منهم امامهم و عالمهم علی السبوح
 و فضله و علمه و سابق مستبقانه و فیه و حسن شیعیه و سوخ قدمه و یشیر الی هذا
 ما خرج الدارقطنی فی الفضائل من معقل بن یسار قال سمعت ابابکر یقول علی بن ابیطالب یقول
 رسول الله ای الذین حث علی التمسک بهم فخذت ابوبکر بذلك لما اشرنا الیه انتهى پس کمال
 است که ابو بکر با ^{نظایر} آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تمسک جناب امیر حث و ترغیب نمودیم
 باز تمسک آنجناب نورزیده و برخلاف مرضی آنجناب خلافت را برای خود پسندید و مگر فرض محال کنیم که معاند
 آنجناب جائز و خطا بود پس بازم تمیز نظایر اجتهاد ای بر آنجناب در خلف از حیث ابی بکر خود را احق

م

م

۱۳۵

این حدیثی است که در کتب معتبره
 التفسیر المسمی بالکوکب المشرقیات
 هذه الصلاة عليها و غيرها مطالبته بها
 الا انه فی التفسیر من کتب التفسیر
 و در بعضی کتب از کتب معتبره
 و در بعضی کتب از کتب معتبره
 من التفسیر المسمی بالکوکب المشرقیات

حدیث نقله

جلال وکبر

تخلافت و استن از نینداری نمی آید چه از خلافت مرسلت از امور معتد و بنیة و اصول مترام ربانیة و انجات و ایمان بر آنست تا علی فی ان جهاد و در انشال این امور معذ و در نسبت و از همین جا هست که است هم فرجه را که خلافت شان در خلافت از معذ و زخمی دارند و آنچه موجب یا حق نغز و آقا علیه السلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اقوال حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر فاضل بود و در مقتضیات فضیلتش ذایل هرگاه استیش بندگی خضالش ظاهر بیعت او نمود کلامی است که صدر آن از طاعن عبیدی ناید نه که از چنین فضیلتی مقتضین لیکن نصب را چه کنند بالجمله از دو صورت خالی نیست یا اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام اقوال جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق ابی بکر مثل حدیث از الخلیفة بعدی که ترو خطاب در صحاح اهل سنت موجود است و حدیث ابی علی الاقصی و ابی بکر و بقر و فوات خود با شسته فرمودن که ادعی با ابی بکر و خالد اکبر با با فاضل خاندن یعنی حق و بقول فاضل الاولی و کبابی الله و المؤمنون الا ابی بکر و فرمودن آنجناب بزرگی که بعد وفات آن سرور و نزل ابی بکر آمد و امر آنحضرت به بعضی مردان که زکوة را بعد آنحضرت با بکر و هند کمانی شرح القصیده الهنریه و فرمودن آنجناب ابی بکر را برای امامت معلوم که جناب امیر علیه السلام معاذ الله میفرمود که این امر جناب رسالت صلی الله علیه و آله در برود من صادر شده و من جانب نبودم کمانی شرح القصیده الهنریه ایضا و سبب جمیع خود را که خود را ابی بکر باطل از سبب بود و فراموش فرموده بود و با وجود اختلاف مردم در امامت و تهدید پیشه بدین سخن الخطاب و اگر این امور در نسبت دارد و تکریم و ابوبکر نیز باین اقوال و اعمال جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر صلا تا شمشاد است ازین امور زیاد آنجناب نه آنکه پس چنین سهو و فراموشی را نسبت کردن بجناب امیر علیه السلام که عقل و احتیاط نادر بود هرگز از ایستاداری نمی بود صاحب با من نغز و خود را دیگر بر سر انصاف آورده و بعد صحت حدیثی که متضمن امامت ابی بکر و عمر و عثمان است و در ضامین آنرا نسبت بجناب امیر علیه السلام داده اند فاضل شده است گفته و عن علی بن ابیطالب قال قال الله فتح هذه الخلافة علی بیکر و تناء عمر و ثلثة عقلاء و نقیای بنی حاتم بنو محمد و عنده مال ما خرج رسول الله من لدن ابي حاتم عبد الله ان ابی بکر یلی الا بعد ثم هم شتم عثمان ثم انی فلو یجمع علی و عنده لم یعب رسول الله حتى اسر الی ان ابی بکر یستولی بعد ثم ذکر معنی ما تقدم و لم یقبل فلو یجمع علی قلت فی هذا الحدیث بعد صحت تخلف علی من ابی بکر استنادش و نسبت الی عثمان الحدیث فی مثل هذا المذاهب بعد ثم توقفه فی امر عثمان علی التحکم تا یقید ذلك ولو کان عهد صلی الله علیه و سلم بطلبك لتأدیتم یوقوف و یا ابی بکر اقوال در مال رسول خدا را در حق ابی بکر تراشش کرده بود بکر شمشاد ترو و مانند درین باب که آیا این امور بر طاعت ابی بکر و اولاد او یا نه پس بجز اینصحنه نهایت اسارت ادب است بجناب بر ترضوی و در نهایت و خارج جم

این حدیث در صحیح مسلم و ابی بکر ذکر است

در بیان مقتضیات ثلاثه تخلف و الا بقوله من ابی بکر و عمر و عثمان الاول و ورق ۱۶

ہم غالباً جنین سو وہم را بہتجاہ نسبت کرده باشند چنانکہ امامی کہ بہت افترا کرده اند و بارہ خلافت ابی
نص مریح است مثل حدیث اذ الخلیفۃ بعدی و ہست الی ان کہ ابن حجر در مواقع بعضی از آن آورده و همچنین
اہمست بیگویند کہ امر باہست ملوۃ و عدم سد خود ولات و اخوہ خلافت ابو بکر است پس حال است کہ جناب
امیر علیہ السلام کہ علم الناس از کی الناس بود و بعد و کا جناب رسولی اصلی امت علیہ و اگر گلاست در علمی شک نظر
و ہمیشہ مرجع خلفای بلکہ در کل شکلات بودہ چنین دلالت و اضمح و خصوص صریحہ زما ششماہ فہمہ و ابی
صاحب یافض نظرہ بسبب بہا سبب ثلثہ گفتہ کہ وجہ بیعت جناب امیر علیہ السلام با ابی بکر تبیین اہمیت و
فضیلت او بتذکر مقتضیات آن بود نیز باطل است و حق بیان است کہ خدا تعالی بر زبان روات صحاح
اہمست و شرح آن جازی ساختہ چون حضرت فاطمہ و فات یافتہ مردم از احترام و اکرام بنا بہ
ما مذکور و امی خود را از جناب امیر برگردانید نہ لہذا جناب بسوی بیعت ابی بکر مضطر شد چنانکہ
در جامع الاصول مذکور است و کان لعلی وجہ من الناس حیوۃ فاطمہ ظالمات قنیت فاطمہ انصرفت وجہ
الناس من علی و مکتب فاطمہ بعدہ رسول اللہ ستمہ اشہر فقال لا والله لا احد من بنی ہاشم
حتی با بعد علی فلما دای علی انصراف جوہ الناس عنہ صرح الی مصالحتہ ابی بکر الخ و قرطبی در معجم
شرح صحیح مسلم در شرح قولہ کان لعلی من الناس وجہ حیوۃ فاطمہ گفتہ کہ ان الناس محترمون علیہا
فی حیوۃ فاطمہ لہا کالہا لہا بضعہ لیسوا اللہ و ہو ما شہر لہا فلما ماتت صہو لہم بیایع ابابکر انصراف
الناس من فطک الاحرام لیدخل فیہا دخل فیہ الناس و لا یفرق جامعہ تہم و انہما از علم صاحب یافض نظرہ
چکیدہ کہ وافی ذلک و فاطمہ نیز تصریح میکند کہ بسبب فات حضرت فاطمہ و انصراف وجوہ اس جناب
امیر علیہ السلام بیعت ابی بکر نمود و نیز اگر بیعت جناب امیر با ابی بکر تبیین اہمیت او و ثبوت فضائل
و مناقب و وجہ خلافتش میبود و بعد بیعت او کا استحقاق خود بخلافت و بیان ظلم ابی بکر و عمری نمود
بحالہ کہ آنحضرت ہمیشہ اظہار میفرمود کہ خلافت حق من است و عمر و ابو بکر بعبث ظلم خلافت را گرفتند
ابن عبد البر در کتاب استیعاب از معتبرترین کتب اہمست است و ترجمہ فاعلم بنی راغ آورده ذلک عن
شعبہ عن المدائنی عن ابی صحیف عن جابر عن النبی علی ما خرج طلحہ و النبی کہ کنت ام الفضل
المنش الی علی بن محمد فقال علی العجب لحد و النبی ان الله عز وجل لما قبض رسولہ قلنا
عن اہلہ و اولیاءہ فلا یار عننا سلطان احد فابی علینا قومنا فولو غیرنا و اہم اللہ لولا انما انہ الفریقہ
وان یعود الکفر و یعود الدین لفرنا فاضربنا علی بعض الائم ثم لم نر عبد الله الا خیر ثم وثب الناس علی
عثمان فقتلوه ثم با یمنی و لم استکرہ احد با یمنی طلحہ و النبی و لم یصبر اشہرا کالمو حتی خرجا

طعن نفوذ

امیر المؤمنین علیہ السلام

کتاب الامارۃ من مرفقا

باب الفی من کتاب الجاد

۱۳۶
تبعہ نیت قال
بکتابہ علیہ السلام

قوال علی علیہ السلام
عرف الی علیہ السلام

الی اعراق ناکثین اللهم فخذ بما بفسنتهما السليمان انتهي حاصل آنکه هرگاه خروج کرده از طهر
 در زیر زشت ام قنصل نبت مرث بسوی جناب میر علیه السلام نیز خروج ایشان پس در جوابش فرمود جناب میر علیه السلام
 که عجب است از طهر و زیر تحقیق که هرگاه خدا تعالی وفات داد در دل خود را گفتم ما که هستیم اهل آنحضرت و اولاد
 او پس شایسته نخواهد که ما را در پاؤ شایسته آنحضرت کسی پس با کرده مذوقم ما بر این پس کرده غیر از اینست
 بود بگذرد قسم خدا که اگر نبودی خوف فرقت اسلام و نیکی باز گرد و کفر و بلاک شود وین بر آید تغییر میساختیم یعنی
 ایو بکر از مسند خلافت نازل میگردد پس صبر کردیم بر بعضی رنجها و باز در یم سجده این صبر را گریه و
 و نیکی الخ و در خطبه ششقیه زیاده ازین بصرحت تمام ظلم و فسق گفته بیان فرموده و تخلص ایشان از کتبت
 معتبره است و در طمان صحابه بیاید و از عبارات استجاب ظلم میشود صحت آنچه شیعه در توجیه عدم قتال
 جناب میر با خلفا گفته و عدم وضع ایشان از تمام خلافت میگویند که آنجناب سجدت تصدیق و خوف ناپ اسلام
 قتال ایشان فرمودیم درین عبارت جناب میر علیه السلام بصرحت تمام ارشاد فرمود که بخوف فرقت اسلام
 بود کفر با ک وین صبر کردیم و در تغییر میساختیم پس در این است این توجیه را غنا و در تفسیر محض باشد
 و محققان در حدیث صحیح است و در وقت که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اطاعت امام
 با و بگو و سق ملعون باشد و هم از قتال آنکه ظالمین فرموده پس اگر جناب میر علیه السلام قتال با خلفا است
 گفته اند و طاعت ایشان بظاهر کرده باشد از آن ثابت نمی شود که ایشان خلفای رشیدین و ائمه صالحین بودند
 و صحیح مسلم ذکر است من رسول الله قال اخيار ائمتكم الذين تعبقونهم و محبتونکم و يصلون علیکم
 و تسلمون علیهم و شر ائمتکم الذين تبغضونهم و يبغضونکم و تلعنونهم و يلعنونکم قبل یا رسول الله
 ان اول ما فرمادیم یا سینف فقال لا ما افوا فیکم الصلوة و لا الایتم من الاکم شیئا تکرهونه فا کرهوا
 علیه و لا تنزعوا یدکم من طاعة ویزید منی دیگر مثل حدیث نقل کرده و آخرش نیست لا من ولی علیه و آله
 فوالا باقی شیئا من معصية الله فلیکره ما باقی من معصية الله و لا ینزع یدکم من طاعة ویزید صحیح مسلم
 قال حذیفه بن الیمان قلت یا رسول الله ان اکنا بشر فجاؤ الله بهذا الخیر فخص فیہ قتل من و مرأه هذا
 الخیر شر قال نعم قلت و هل من و مرأه ذلك الشر خیر قال نعم قلت من و مرأه ذلك الخیر شر قال نعم قلت کیف
 قال تكون بعد ائمة لا یستلذین بهدا و لا یستنون بسنته و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین
 فی جبلن انفس قال قلت کیف اصنع یا رسول الله ان ادركت ذلك قال سمع تطیع وان ضرب ظهرک و طاعت
 مالک انهی هرگاه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بصرحت تمام ارشاد فرموده باشند که بعد از خلفاء عالم خواهند
 شد باید که سمع و طاعت ایشان کنید گویش از بضر و اخذ اموال و ظلم و ستم پیش آیند پس محض سمع و طاعت

۱۳۸

برکت حدیث در باب امام
 اولاد نقوی الله و در حدیث طاعت
 طاعت من کتاب آمده

و طاعت کردن جناب امیر مخلصان را بشود و بیس حقیقت ایشان میتوان شد و قوم آنکه اگر بر این طاعت
 ابی بکر از امامت صلوة و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر خصوص هر یک بر خود سستی از وقتیت
 سید است انصار در مخالفت ابی بکر و اراده نصب میری غیر ابی بکر از فساق و نجار باشند و معنی نزد نیست بل
 است که میگویند الصحابة کلهم عدل و از چاست که علمای نیست هم بر مخالفت انصار تنفر ساخته اند که رسول خدا
 بر کسی نفس کرده بود چنانچه این مجوز فتح الباری آورده قال الفتن فی المقام لو کان عند احد من الصحابة
 نص من النبي علی نصیر اخذ بعینه للخلافة لما اختلفوا فی ذلك كما تقرر فی فیه قال و هذا قول
 جمیع اهل السنة انتهى و اگر کسی توهم نماید که از بیگلام بطلان احادیثی که در آن نص بر خلافت ابی بکر
 شده معلوم میشود بطلان امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابی بکر را امامت صلوة پس مدفوع است بانیکه اینست
 استند که امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابی بکر را نص است بر خلافت او و دلالت بر آن دارد و فتح الباری
 مذکور است و اسناد من علی ان نص علی خلافة ابی بکر باصول کلیه و قرآن حالیه تقضی بانه حق با
 مخالفی بالخلافة ذاتی و ظاهر است که ترویج آن عمده قرآن حالیه امامت نماز است پس انهم نص علی شد و بحسب
 طبری در یا من نصره بعد ذکر حدیث امامت ابی بکر گفته و نه هذا كله ابي البشير و اوضح الدلالة علی
 الخليفة بعد انتمی و خود مخاطب همین کلام تصریح کرده و باید که امامت صلوة از بر این خلافت ابی بکر
 پس هر چه بطلان نص خلافت ابی بکر بر مخالفت انصار تنفر ساخته اند بهمان وجه بطلان امر جناب امیر
 امامت ابی بکر و صلوة که باعتراف نیست دلالت واضح دارد بر آنستش تنفر خود اجم ساخت و همچنین
 بطلان دیگر امور و از بر خلافت ابی بکر و اگر امامت صلوة بر خلافت دلالتی ندارد پس انهم صلوة طلب
 سوم آنکه سعد بن عباد و بیعت ابی بکر تنفر و اقرار بحقیقت خلافتش نیز بود بلکه او او بکر و اتباع او را
 در اخذ خلافت ظالم و ستمکار و آثم و گنهگار بلکه ایشان را لاقی ضرب سیوف و طعن رماح و سخن
 متقابل و کجاج و خون ایشان را سباح می دانست چنانچه در تاریخ طبری که اصح تواریخ نیست است
 مذکور است قال عبد الله بن عبد الرحمن بن اقبال الناس من كل جانب يبایعون ابا بكر و كانوا يطوفون
 سعدا فقالوا انفس من اصحاب سعد انما لا تطوع فقال عمر انا قتلته الله ثم قام علی
 راسه فقال همت ان اطلق الحق بنیدر غصق فاحذ سعد بلحیة عمر فقال و الله لو حصصت
 منه شعرة ما رجعت و فی فیک و اخذ فقال ابوبکر مهلا یا عمر الرنق ههنا ابلغ فاعرض عمر
 قال سعد ما والله لو ان فی قوی علی النهوض سمعت منی فی قطارها و سكاهاز بر ایحجر
 اصحابك و الله اذا لا الحقتك بقوم كنت فیم تابعا غیر متبوع اهلون من هذا المكان غلوة

مخالفه ابی بکر من ابی بکر

مخالفه ابی بکر من ابی بکر
در اختصاصه بنقد ابی بکر
نص من النبي علی نصیر اخذ بعینه للخلافة لما اختلفوا فی ذلك
کما تقرر فی فیه قال و هذا قول جمیع اهل السنة انتهى

۱۳۹

مخالفه ابی بکر
اصح تواریخ طبری
دسته الحمد علی ذلك

خلافت منازعہ نمیکردیم دو دست و ہاشتم کہ من سوال میگردم از آنحضرت کہ آیا برای انصار در امر خلافت چیزی
 هست انتہی محصلہ در چنانشل مدعی سنت گواہیست صادق می آید کہ بچارہ ابو بکر در صحت خلافت
 خود شک می نماید و میگوبد کہ اگر مستحق خلافت را می شناسم با او منازعہ نمیکردم و نمیدانم کہ آیا انصار
 در خلافت حق است یا نہ و حضرات اہل سنت و جماعت میگویند کہ چون بر این قاطعہ و دلائل ساحلہ خلافت اہل بکر
 ظاہر بود لہذا بر امری اقدام کرد کہ موجب قتل است پس از اینجا یقیناً معلوم میشود کہ بیعت اہل بکر برگز
 صحیح نبود بلکہ موجب قتل و مینقتلہ و فساد بود **چشم** اگر بیعت عبدالرحمن با عثمان بی شہ
 سلیمین و اجماع اہل حل و عقد بود چنانچہ در موافق و شرح آن تصریح کرده کہ خلافت عثمان بی بیعت
 یکس کہ عبدالرحمن بود ثابت شدہ پس لازم آید کہ خلافت عثمان صحیح نباشد و عبدالرحمن قابل قتل شدہ
 چہ در نجاست و تہی و در عمیر ہم بسوی خلافت عثمان منقوض است و این امر خود مخاطب تصریح کرده کہ سائل
 ابو بکر کے بنود و فضیلت و غیرت و عدم احتیاج بشورہ و تامل **ششم** اگر نبیایت مجیب است
 کہ مخاطب افضلیت فرمودی اہل بکر بر صحابہ از دلائل و براہین خلافت گردانیدہ حالانکہ در باب
 امامت بر خلاف عقل و نقل و تصریح و تمہین بر خود گفته کہ فضیلت مشیر ط امامت نیست و امامت مخصوص
 با وجود فضل صحیح است و ہل ہذا لا ینافض صریح و نہافت قبیح اما آنچه **گفتہ** در آخر این کلام کہ شیعہ
 او را برای ترویج شیعہ خود نقل کردہ اند این لفظ ہم واقع است و ایکم مثل اہل بکر پس بر آنکہ طلال
 سیوطی در تاریخ الخلفاء نقل کردہ **ششم** و منظور مامون بن ہارون خلیفہ عباسی عرض نمود کہ
 معاویہ گفتہ بود کہ بنی ہاشم در سیادت و سعادت افضل خلق اند و سخن اکثر موالد انہم مامون در جواب
 گفت اند قدر او حق است بلکہ بر سبب معاویہ دو سخن گفت یکی اقرار است و دوم ادعا فہو او نماید خصم و نہ
 اقرارہ محضوم پس او را و عا د خود خصم است و سخن او بدون دلیل اعتبار انشاء و در اقرار خود محضوم
 است یعنی مغلوب است و متفق علیہ جمیع اہل حل و نقل است کہ المراد بوضہ باقریہ پس شیعہ در کتب اہل سنت
 از شائبہ معائب ابو بکر و عمرو غراب ایشان منقول است بزور شیعہ مسلم است و آنچه در فضائل
 ایشان وضع و اقرار کردہ اند بدون قامت دلیل و براہین بر ثبوت آن مردود و مطرود است و اگر قول
 عمر تسلیم ہم کردہ شود فائدہ ندارد زیرا کہ ہر گاہ باقر را و بیعت بی شورہ صحیح نیست افضلیت صحیح
 استقاط مشورہ نمی تواند شد و الا بعد عمر ہم کے افضل نمان خود بودہ باشد و در بیعت بیعت آن افضل
 ہم باید گری مشورہ صحیح باشد و عمر از مطلق بیعت بی شورہ منع ساختہ اند از مبتدیان کہ **آما** آنچه **گفتہ**
 ظاہر است کہ مراد عمر این نیست کہ بیعت ابو بکر صحیح نیست و خلافت او درست است زیرا کہ عمر و ابوبکر

۱۴۱
 در مناقب مامون فصل
 نے بعد من اخبار مامون ۱۴

فان دخلوه

حدث بيته

جلداول

فادخلوه وخرجوا واذنوا يا ما اثم بئس اليه ان اتبل فباع فقد بايع الناس و بايع قومك فقال امر
 الله بكم باي كسب من بعى و اتعصب سنان مريحي و اتعصب سنان مريحي و اتعصب سنان مريحي
 و اتعصب سنان مريحي و اتعصب سنان مريحي و اتعصب سنان مريحي و اتعصب سنان مريحي
 ما بايعتكم حتى عرضكم على الله ربي و اعلم ما احتكنا فلما اتى ابو بكر بذلك قال له عمر لا تدعه حتى
 يبايع فقال له بشير بن سعد انه قد ليج و ابى و ليس يبايعكم حتى يقتل وليس يقتول حتى يقتل
 معه اهله و ولده و طائفة من عشيرته فانزكوه فليس تركه يضادكم انا هو جبل واحد فتركوه
 و قبلوا مشورة بشير بن سعد و استنصحو فلما بد الهم من فكان سعدا يصلي بصلواتهم و لا يجتمع
 و يخرج فلا يتبعهم بافاضتهم فلا ينزل كذلك حتى هلك ابو بكر و جهات الله عليه و تيز و تاريخ لم يري بكونه
 عن جابر قال قال سعد بن عباد بن يومئذ لا يبي بكر انكم يا معشر المهاجرين حسدتم في الامارة الخ
 و ابن سعد بن عباد و ازاجلای صحابه بود و روایت بخاری علی باقی الامارة در درهم حاضر شده و هم در جمیع
 مواضع روایت چهار بار اومی بود علی باقی ایضا و ایضا است آیات کثیره و احادیث عدیده علی العموم مدح و
 ثناء جمیع صحابه ثابت کند و بالخصوص هم در باب سعد بن عباد و احادیث مدح و او شده چنانچه در صحابه
 فی سیره الصحابه در ترجمه مذکور است مردی بو علی من پیش جابر قال قال رسول الله صخر الله عنا
 الانصار خیرا لسیما عبد الله بن عمرو بن حوام و سعد بن عباد و ان یذیت معلوم میشود که سعد عباد و عبد الله
 از جمیع انصار تیره و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل و بهتر بود و در تخصیص باب ایشان و حاضر بود و نیز در
 اصحاب مذکور است مردی احمد بن طریق محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زید بن ابراهیم بن سعید زادا
 النبوی فی منزلنا فقال السلام علیکم ورحمة الله و بركاته و فیہ تم دفع یدیه فقال اللهم اجعل صلواتی
 و رحمتک علی آل سعد بن عباد و پس اگر ابو بکر طیفه بر حق باشد و دلائل و براین خلافت او و اقصی لازم آید
 که سعد بن عباد با اینهمه فضائل و مناقب و در خلف از بیعت ابی بکر و تمقا و وجود و ظلم او مالک و حاضر و طبع
 از عدالت و ایمان باشد چه راهم اگر اگر کتب میل و اقصی هم بر خلافت ابو بکر می بود او در صحت خلافت سعد
 وقت وفات شک نمی کرد و چه جابر این کثیره حال که بروایت صاحب کثر العمال که از محدثین ثقات مثل
 ابو سعید و عقیل بن سلیمان و طبرانی و ابن عساکر و نسیا و مقدسی نقل کرده ثابت است که ابو بکر در وقت
 وفات خود گفت اما الثلث التي و ددت انی سالت عن رسول الله ص فوددت انی سالت
 فیمن هذا الامر فلا مانع اهله و ددت انی کنت سالت هل لا تضار فی هذا الامر شیء علی منک و
 و اشم که من سأل میگردم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که اگر خلافت در کدام کس است پس با باین خلافت

۱۲۰
ص
این اصحابه مقابلند

ص

ص

خلافت منازعه نمیکردیم و دوست داشتیم که من سوال میکردم از آنحضرت که آیا برای انصار در امر خلافت چیزی
 هست انتهی محصله در بنامش مدعی سنت گواه چیست صادق می آید که چهاره ابو بکر در صحت خلافت
 خود شک می نماید و میگوید که اگر مستحق خلافت را می شناسم با او منازعه نمیکردم و نمیدانم که آیا انصار
 را در خلافت حق است یا نه و حضرت ابی سبت و مایکنند که چون بر این قاطعه و دلائل ساطعه خلافت ابی بکر
 ظاهر بود لهذا بر امری اقدام کرد که موجب قتل است پس از اینجا یقینا معلوم میشود که بیعت ابی بکر برگز
 صحیح نبود بلکه موجب قتل و عین نقتله و فساد بود **صحیح** آنکه بیعت عبدالرحمن با عثمان بی شبهه
 سلین و اجماع اهل حل و عقد بود و بنا بر چه در موافق و شرح آن تصریح کرده که خلافت عثمان بیعت
 یکس که عبدالرحمن بود ثابت شده پس لازم آمد که خلافت عثمان صحیح نباشد و عبدالرحمن قابل قتل
 چه در بنام خود و تالی و عید هم بسوی خلافت عثمان منقوض است و این امر خود مخاطب تصریح کرده که مثل
 ابو بکر که نبود در فضیلت و غیرت و عدم استیجاب بمشوره و مامل **ششم** آنکه نبایت مجیب است
 که مخاطب افضلیت فرمودی ابی بکر را بر صحابه از دلائل و بر این خلافت گردانیده حالانکه در باب
 امامت بر خلاف عقل و نقل و تصریح و نصیحت و خبر و گفته که افضلیت شیخه امامت بیت و امامت منقولی
 با وجود افضل صحیح است و بل با اذنا ناقص صحیح و هفتم تصریح اما آنچه گفته در آخر این کلام که شیعه
 او را برای ترویج شبهه خود نقل کرده اند این نقطه هم واقع است و یکم مثل ابی بکر پس بدانکه طلال
 سیوطی در تاریخ الخلفاء نقل کرده است **ششم** و حضور یامون بن ابرو ان خلیفه عباسی عرض نمود که
 سعادت یگفته بود که بنی هاشم در سیادت و سعادت افضل خلق اند و سخن اکثر صحابه و انهم یامون در جواب
 گفت اند که قدر او را در حق الله بزرگتر است که ما و یه سخن گفت یکی از قرابت و دوم ادعای فیه و اما در خصم و
 اقراره منضم پس او را و عاده خود خصم است و سخن ابو برون دلیل بسیار انشا بد و در اقرار خود خصوم
 است یعنی مخلوب است و منق علی جمیع اهل حل و عقد است که المردیوفه باقره و پس آنچه در کتب است
 از ثمالب معائب ابو بکر و عمرو غراب ایشان منقول است نیز و شیعه مسلم است در آنچه و یغنائل
 ایشان وضع و اقرار کرده اند بدون امامت دلیل و برهان بر ثبوت آن مردود و مطرود است و اگر قوی
 عمر سلیم هم کرده شود فائده ندارد زیرا که هر گاه باقر را و بیعت بی مشوره صحیح نیست افضلیت صحیح
 است اما مشوره نمی تواند شد و الا بعد عمر هم که افضل نمان خود بوده باشد در بیعت آن افضل
 هم باید که بی مشوره صحیح باشد و عمر از مطلق بیعت بی مشوره منع ساخته و از سینه اهل کلام **اما آنچه گفته**
 ظاهر است که مراد عمر این نیست که بیعت ابو بکر صحیح نیست و خلافت او درست است زیرا که عمر و ابی سبت

۱۴۱
 در مناقب یون فصل
 نه ندرت اخبار یامون ۱۲

کتاب فضائل

حدیث فتنه

جلد اول

بنی المرحوم همین دو کس اول ابو بکر صدیق در سقیفه بیعت نمودند و بعد از آن دیگران الخ پس جویش
 آنکه از بیعت کردن عمر با ابو بکر لازم نمی آید که عمر معتقد صحت آن در واقع باشد و اگر عمر در واقع هم معتقد
 صحت خلافت ابی بکر بود باز هم صد در کلامی متضمن عدم صحت خلافتش از او چراستغ باشد بسیار است که
 کلمات حق بر زبان ابل باطل با وجود مسیح القدم بودن نشان در باطل جاری میشود اما آنچه **لفظه**
 پس خیریت و فضیلت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود پس جویش از آن گشتن عمر و
 ابو سعید جراح در حق ابو بکر انت خیرنا و فضیلتا و عدم انکار بعضی مهاجرین و انصار مسلم بودن خیریت
 و فضیلت ابو بکر نزد جمیع صحابه لازم نمی آید زیرا که بسیاری از صحابه در سقیفه بنی ساعده در وقت
 این گفتگو موجود نبودند و بر روایات و اقاواق معتدین و موثوقین اهل سنت نزد جماعتی از صحابه کبار
 جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب افضل جمیع صحابه بود این عبد البر در کتاب سنیعیاب فرموده است
 عن سلمان و ابی ذر و المقداد و حذیفه و جناب جابر ابی سعید الخدری و زید بن اسلم ان علی بن
 ابیطالب اول من اسلام و فضله هو کما علی غیره انتهى یعنی روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و
 مقداد و حذیفه و جناب جابر و ابی سعید خدری و زید بن اسلم که تحقیق علی بن ابیطالب اول کسی است
 که اسلام آورد و تفصیل در این باب است بحاجت جناب امیر با بر غیره انتهى ازین قول ابن عبد البر که از
 محدثین اعلام اهل سنت است بالقطع ثابت شد که این جماعتی از صحابه که نزد اهل سنت نهایت طلیل المرتبه
 و عظیم الشان از جناب امیر افضل صحابه میدانند پس اولا آنکه فضیلت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم و قطعی
 بود غلط محض کذب بحت باشد مگر آنکه مخالف این صحابه را از صحابه خارج کند لیکن شکل آنکه نزد
 این اخطاب نیز جناب امیر علیه السلام افضل از ابو بکر و عمر بود و چنانچه **عنه** بهمانی در کتاب موده که
 آورده عن ابی طالب عن عبد الله بن عمر **قال** اذا عددنا اصحاب النبي قلنا ابو بکر و
 عثمان فقال رجل يا ابا عبد الرحمن فلی قال علی من اهل البيت لا یقاس به احد مع رسول الله
 و فی درجه ان الله یقول الذین امنوا و اتبعتم ذریتهم با بیان الحقا بهم ذریتهم فعاطه مع
 رسول الله و فی درجه و علی معها انتهى خلاصه آنکه از ابی و اهل فر عبد الله بن عمر روایت که
 گفت این مر بودیم و تسبیکی می شویم صحاب سول خدا صلی الله علیه و آله را میگفتیم ابو بکر و عمر و عثمان
 پس گفت مردی با بن عمر که ای ابا عبد الرحمن علی را چه از او کردی گفت با بن عمر که علی از این بیت
 قباس کرده نمی شود با او احد او بار سول خدا صلی الله علیه و آله است و در درجه اوست خدا تجالی بفرست
 که کس نیکیا با بن او در و اتباع کرد او نشان را و بیت ایشان با بیان طعن ساختیم با بن ذریت

کتاب فضائل
 سنیعیاب فرموده است که
 در سقیفه بنی ساعده
 در وقت آنکه عمر و
 ابی بکر و عمر و عثمان
 را میگفتیم ابو بکر و
 عمر و عثمان پس گفت
 مردی با بن عمر که ای
 ابا عبد الرحمن علی را
 چه از او کردی گفت
 با بن عمر که علی از
 این بیت قباس کرده
 نمی شود با او احد
 او بار سول خدا صلی
 الله علیه و آله است
 و در درجه اوست
 خدا تجالی بفرست
 که کس نیکیا با بن
 او در و اتباع کرد
 او نشان را و بیت
 ایشان با بیان طعن
 ساختیم با بن ذریت

۱۲۲

کتاب فضائل

دوریت ایشان را پس فالطریحا اسلام باجانب بسوختند و در وجه احتجاج جناب امیر علیه السلام آن بود و در کلام
است و ابو علی بحی بن علی بن مرزاج الحکیم البغدادی در مختصر تاریخ بغداد در ترجمه ششم یک آورده و در
شریک علی الهفلا فقال له ما یغنی ان تقلد الحکمة بن المسلمین کل دولة کل بخان طای فی الجماعة
و توالت بلا مامة قال اما توالت بخلافک علی الجماعة من الجماعة اخذت من بنی فکیف باخالفهم
و هم اصل فی دینی اما توالت توالت بلا مامة فا اعرف الاکتاب الله و سنته سهوا م و اما قولک
مشاک لا یقلد الحکمة بن المسلمین فهدی شی القم فملقوی فان کان خطاء فاستغفر الله منه
ان کان صوابا فامسکوا عنه قال ما تقول فی علی بن ابي طالب قال ما قال فی ابي ابي اس بن
قال و ما قال انما العباس فانی و علی بنه افضل العصابة و قد کان یروی کبراه المهاجر بن یساک
عائز من النوازل و ما احتاج هو الی احد حق لحق بالله و اما عبد الله فانه کان مضرب بین ید ید
فی حق به سار ما متبعا ی تأمل مطا ما فلو کانت مامة علی جورا کان اولی ان یقع عننا ابو علی علیه
بدین الله و فقده فی حکام الله فسکت علی کما طرق و لم یض بعد هذا المجلس لا یلیل حتی عزله
شریک نهی بشکرم شر یک میریح ست در ترکیه میاس تم جناب سندی بود جناب امیر را دوم و فانی خود تسلیت
سحاب سید است استسک بن سحاب فقام در بار فضیلت جناب امیر علیه السلام احادیث میر الام است جناب سید
سید پهلوانی در مورد القری آورده عن علی بن ابی هاشم عن عمر بن کمال سرسلان القلی و هو
یرید ان یعود برجله و من جلوس من حلقه و فینا رجل یقول لو شئت لانی تا کما با فضل هذا
بعد نبینا با فضل من هدین الرجلین ابی بکر و عمر فقام سلمان فقال اما والله لو شئت لانی تا کما با فضل
من هذا الامة بعد نبینا با فضل من هدین الرجلین ابی بکر و عمر ثم مضی سلمان فقیل له یا ابا عبد
ما قلت قال دخلت علی رسول الله و هو فی غایت الموت فقلت یا رسول الله هل اوسیت
قال یا سلمان تدیر من لا و میا قلت لله رسولنا علیه السلام و صیبه شیت فان افضل من تر
بعدا کان و می نوح سامی کان افضل من ترکه بعد و کان و می مویع یوشع و کان افضل
من ترکه و کان و می سلیمان آصف بن برخیا و کان افضل من ترکه و کان و می عیسه ثمونی
بن فرخیا و کان افضل من ترکه بعد و انی اوسیت الی علی و هو افضل من ترک بعد انی و در کثیر
تکررت از پیشی و موضع سر و خیر من ترک بعد و یخبر عذاتی و یقیضه دینی علی بن ابی
طیب عن ابيه سعید عن سلمان و یزید و رواته فیه من عطاء رضه قال سالت النبی ع
عن علی ما قلت قال غلبت خیر البشر لا یشاک فیه الا فریسا عن علی قال کل رسول الله ائت

حدیث صغری
علاء ضحی ۱۳۲
حدیث در غفلات بیهوشی امیر علیه السلام
از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است که
جانب بر او دست میزدند و از او با احترام یاد می کردند
و در او علوم از اهل بیت بیرون می رفتند
و من بعد از آن سبب استغفار است
و مشرف فضیلت می و شرح تفسیر
فاخریز و نیز در کتب دیگر
عمودین علامه از امامان بود
تشریح این حدیث که در حدیث
تقریباً در حدیثی که در حدیث
زمان نیست ای
تفسیر زمان است که در حدیث
بگردد حدیث این است که
بیت امیر علیه السلام را در ایستاد
در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
و فاضل رشید در حدیثی که در حدیثی
علای اوست و در حدیثی که در حدیثی
سودا از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
سازند آورد

حدیث
مورد ساجد
حدیث
خصان جناب امیر
از شرحه قول

مفسر

حدیث نلکه

خداوند

غیر البشر ما شک فیما لا یفر ویزور مودة القرنی مکرست و عند ایضا ای عن علی قال قال رسول الله
 ان الله تعالی اطلع علی الدنیا فاختار فی علی رجال العالمین ثم اطلع الثانیة فاختار علی بن ابی طالب
 العالمین ثم اطلع الثالثة فاختار الامم من لدنک ثم اطلع الاربعة فاختار طاهر علی بن ابی طالب ویزور
 و آنت عن جابر قال قال رسول الله صلی علی خیر البشر من شک فید فقد کفر ویزور ان مکرست عن ام
 هانبت ابی طالب قالت قال رسول الله صلی علی خیر البشر من شک فید فقد کفر ویزور ان مکرست عن ام
 علی و ذرتینا تم خیر البین یزور و ذکر الامم مکرست من لم یقبل علی خیر الناس فقد کفر الخلیف
 عن ابن مسعود و از نجاست که بعض ائمه اہلسنت نیز قالن مفضل جناب امیر علیہ السلام شدہ اند خا شیخ و مودة
 مکرست عن احمد بن محمد لکر علی البغدادی قال سمعت عبد الله بن جنبل قال سالت ابی عن مفضل
 فقال ابو جبر و عمری عثمان ثم سکت فقال یا ابی علی بن ابی طالب دل من اهل البیت ایضا
 به هو لا دور سنیاب مکرست ذکر عبد الرزاق عن معمر قال لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما
 عنفتی کذلک لو قال علی عنک افضل من ابی بکر و عمر لم اعنفه اذا ذکر فضل الشیخین و
 اجبوا و اشق علیها باها اهلہ فذکرت ذلک لکلیع فاعجبوا و اشتموا لا ازین عبارات ظاهر میشود که ترد
 معرو و کبیر فضیلت ابو بکر قطعا ثابت نبود که مفضل جناب امیر علیہ السلام بر شیخین لائق تشبیح و سرود
 نمی دانستند اما آنچه گفته انصار هم بر فاش و زمین و شند که خلیفه از انصار هم منسوب باید کرده آنکه ابو بکر
 قابل خلافت نیست پس مرود است باینکه روایات کتب معتبره و دلائل صحیحہ دارد بر آنکه انصار
 نیز مفضل که خلیفه از زبان خود نصب شد و دیگری را مستحق آن نمیدانست چنانچه در تاریخ طبرستان
 مکرست که سعد بن عبادہ در جمله کلامیکه بانصار گفته گفت اشحن الله عزوجل رسولکم الارض و دانت
 بسیار حکم الاربث تو فاه الله و به عنکم راض و کیم قر العین سبده و ابدا الامر و ن الناس فانه لکم و ن الناس
 فاجابوا بجمعهم ان قد وقعت فی الرای و سمیت فی القول و ن بعد و ما رایت نولیک ذالک فاک فینا
 تنفع و لصالح المؤمنین منی الخ این عبارت صحیح است در نیک سعد بن عبادہ بانصار گفت که خلافت
 حق انصار است و دیگر برادران خلیف و استحقاق نیست و انصار با جمعهم کلام اورا پسندیدند و نصیحت اورا
 که شرفنا شنید و گفتند که ما هرگز از گفته تو سزا نمی کنیم و ترا و الی من خلافت میگردد انیم ویزور همان تاریخ
 مکرست میگوید ابو بکر گفت علت ان انصار قد اجتمع فی سقیفة بنی ساعدة بیابن سقفة عبادت
 و احسنهم مقالة من یقول منا امیر و منکم امیر الخ این کلام هم صحیح است و از نیک بعضی از صحابه بنا امیر و منکم
 تر نم بود و بغیر ایشان بر حجت سعد بن عبادہ جماع دانستند و قال ان یقولن بود در اما آنچه گفته در روایات

مسئله علی بن قیس الاقول

ص مودة سابقه

ص ترجمه کنونی

۱۲۲

ص

ص

وروايات صحيحه امنت ثابت است که سعد بن عبادہ ہم با ابو بکر بجز این صحبت بیعت کرده و این خبر
 منقوض است باینکه نزد ثقات امنت ثابت شده که سعد بن عبادہ صحابی بیعت ابو بکر کرده و در وقت
 خلافت عمر و در بیعتش همگروه بن تمیمه که از تبعیین امنت است گفتند قد علم باللواء انزلت المسلمین
 اتفقوا علی مبايعه عثمان لم يتخلف عن بيعته احد مع ات بيعة الصديق تخلف عنها
 سعد بن عبادہ و مات و لم يبايعه و ما بايع عمر و مات في خلافة عمر انتهى و فخر راز
 قائل شده باینکه اجماع بر خلافت ابو بکر بعد فوت سعد بن عبادہ واقع شد چنانچه در نهایت العقول و ذکر نزاع
 انصار گفته قوله الانصار ان عوفيه قلنا لا نرا في ذلك لکنه امر متع ذلك المتراخ عند موت
 سعد بن عبادة و نحن انما نعتك بهذا الاجماع و ابن اثیر جزیری هم تمسح کرده باینکه سعد بن عبا
 دة از فقه بود بیعت کسی نکرده چنانچه در اسعد الغاب ترجمه ابو بکر گفته و تخلف عن بيعته علی و بنو
 هاشم و آل بنی بن العواد و خالد بن سعید بن العاص سعد بن عبادة و الانصار
 ثم ان الجميع ما بعد موت فاطمة بنت رسول الله ص الا سعد بن عبادة فانه لم
 يبايع احد الا الى ان مات انتهى و انک در باب العلی شایخ مسلم هم تفاوت منسوخ ثابت است که سعد
 بن عبادہ بیعت ابی بکر کرده و بی بیعت در حالت مفارقت جماعت مرده چنانچه در شرح مسلم
 گفته قال امیر المؤمنین علی ما فی الاستیعاب بسند متصل نشد تکلم الله هل تعلمون
 ان رسول الله اسرا بباکران یصلی بالناس قالوا اللهم نعم قال فایکم یطیب نفسان
 یزید عن قام اقامه فیه رسول الله فقالوا کلنا لا یطیب نفسه و نستغفر الله
 فبايع انصار کلهم من الخندق و الا من لم یبايع سعد لما كان له حب السیادة و اذا
 لم یکن مخالفة عن الاجتهاد فلا یضرب الاجماع و لعنه لهذا قال امیر المؤمنین عمر حین قالوا
 قتلم سعد قتله الله کان صحیح البخاری طی بنی الذبیح تع فی موته ان رجلا من متابعی آلون کان
 کان اثره عوق امیر المؤمنین الله اعلم و انقلت فح قد ما هو شاق عصا المسلمین مفارقت الجماعة و قد قال
 رسول الله لیفارق الجماعة احد مات الامات مینة الجاهلیة و الا البخاری الصحابة لا یساثل سعد
 عن صحابیه قلت هان مخالفة الاجماع کلها لان سعد شهید بن اعلی ما فی صحیح مسلم و البیرونی
 بن زینب ام کل الثابین عظمت العصبة لما اعظم الله تعالی المنزلة الرفیعة برحمته الخاصة و لیس
 عقبی من بايع في العقبه و قل عدم لیسوا الله الجنة و المغفرة فایا الذی سؤل عن هذا الضیع فاحفظ الاید
 انتهى ما انا چه گفته و حضرت امیر و حضرت زینب بیعت کرده این صحیح است که طرفه باجر است که امنت
 در بیعت ثلثه چنان سهوت و شتر می شوند که اصلا منار الزناغ تمیز نمی نمایند و مضامیح احمد و طواف خود را با

در این کتاب در بیان صحیح است که سعد بن عبادہ صحابی بیعت ابو بکر کرده و در وقت خلافت عمر و در بیعتش همگروه بن تمیمه که از تبعیین امنت است گفتند قد علم باللواء انزلت المسلمین اتفقوا علی مبايعه عثمان لم يتخلف عن بيعته احد مع ات بيعة الصديق تخلف عنها سعد بن عبادة و مات و لم يبايعه و ما بايع عمر و مات في خلافة عمر انتهى و فخر راز قائل شده باینکه اجماع بر خلافت ابو بکر بعد فوت سعد بن عبادة واقع شد چنانچه در نهایت العقول و ذکر نزاع انصار گفته قوله الانصار ان عوفيه قلنا لا نرا في ذلك لکنه امر متع ذلك المتراخ عند موت سعد بن عبادة و نحن انما نعتك بهذا الاجماع و ابن اثیر جزیری هم تمسح کرده باینکه سعد بن عبادة از فقه بود بیعت کسی نکرده چنانچه در اسعد الغاب ترجمه ابو بکر گفته و تخلف عن بيعته علی و بنو هاشم و آل بنی بن العواد و خالد بن سعید بن العاص سعد بن عبادة و الانصار ثم ان الجميع ما بعد موت فاطمة بنت رسول الله ص الا سعد بن عبادة فانه لم يبايع احد الا الى ان مات انتهى و انک در باب العلی شایخ مسلم هم تفاوت منسوخ ثابت است که سعد بن عبادہ بیعت ابی بکر کرده و بی بیعت در حالت مفارقت جماعت مرده چنانچه در شرح مسلم گفته قال امیر المؤمنین علی ما فی الاستیعاب بسند متصل نشد تکلم الله هل تعلمون ان رسول الله اسرا بباکران یصلی بالناس قالوا اللهم نعم قال فایکم یطیب نفسان یزید عن قام اقامه فیه رسول الله فقالوا کلنا لا یطیب نفسه و نستغفر الله فبايع انصار کلهم من الخندق و الا من لم یبايع سعد لما كان له حب السیادة و اذا لم یکن مخالفة عن الاجتهاد فلا یضرب الاجماع و لعنه لهذا قال امیر المؤمنین عمر حین قالوا قتلم سعد قتله الله کان صحیح البخاری طی بنی الذبیح تع فی موته ان رجلا من متابعی آلون کان کان اثره عوق امیر المؤمنین الله اعلم و انقلت فح قد ما هو شاق عصا المسلمین مفارقت الجماعة و قد قال رسول الله لیفارق الجماعة احد مات الامات مینة الجاهلیة و الا البخاری الصحابة لا یساثل سعد عن صحابیه قلت هان مخالفة الاجماع کلها لان سعد شهید بن اعلی ما فی صحیح مسلم و البیرونی بن زینب ام کل الثابین عظمت العصبة لما اعظم الله تعالی المنزلة الرفیعة برحمته الخاصة و لیس عقبی من بايع في العقبه و قل عدم لیسوا الله الجنة و المغفرة فایا الذی سؤل عن هذا الضیع فاحفظ الاید انتهى ما انا چه گفته و حضرت امیر و حضرت زینب بیعت کرده این صحیح است که طرفه باجر است که امنت در بیعت ثلثه چنان سهوت و شتر می شوند که اصلا منار الزناغ تمیز نمی نمایند و مضامیح احمد و طواف خود را با

۱۳۵

میجوایند که بحسن بیان و طلاقت لسان و سخن ساری و سقیفه پروازی بحجاسن و کلام مبتدلی سازند
 قصه بیعت جناب امیر علیه السلام بر سرین تدین و نصف تامل دلیل واقعی در بران کافی است بر جور و ظلم و جفا و ستم
 در بدین و کفرانی بگردید که بجز وقت تمام از آن جناب بیعت گرفته اند پس چنین قصه شنیعه را می باید که هزار بار و کده کده
 در دستار حجب افتاد و شستن نه اینکه همت بر اظهار و اشاعت آن گذاشتن اگر چه نمونه آن اتفاق شنیدی و در باید
 هم گونه تفصیل آن خواهی شنیدی لیکن در اینجا هم روایتی متضمن آن نوشته می آید در تاریخ طبری در ضمن روایتی
 موبل متضمن اجزای سقیفه و بیعت مردم با ابوبکر مذکور است و تخلف علی و آن بین اختطاب الزبیر سیفه
 و قال لا اعدا حتی یباع علی فبلغ ذلك ابابکر و عمر قال فقالا لعمر خذوا سيف الزبیر واضربوا
 به الحجر فانطلق الیهم عمر فجاء بهما تعبان قال التبتان و انما کارهان قبا یعا انتی ازین بردا
 بکمال و شوق ظهور سپید است که جناب امیر علیه السلام بر سر زینای خود بیعت نفرموده بلکه عمر بن الخطاب بجز و
 آنحضرت را برای بیعت کردن آورده خود بصریح تمام خطاب آنجناب و زبیر گفت که بیعت کنید شما و حال آنکه
 هر دو شما گره و ناخوشی سندی پیش من بیعت که با عمر از حق و این الخطاب در حالت گمراهی و راضی شده است
 بر حقیقت خلافت ابی بکر نمودن و او دشمنی دادند است اما آنچه گفته و اگر این قول عمر در حق ابوبکر
 نماند لازم نیست که بجمع اقوال عمر که در حق ابی بکر خلافت او وارد اند تمسک بیفتد و آنچه در سنن
 که در قرآن مجسم مقبول است و ادعای او نیز سماع مشیده بیک و کل حق که خدا تعالی اعطاء الخلق کما یشاء بر زبان
 خود جاری ساخته تمسک نیاید و دیگر اقوال عمر که با عنوانی شیطانی و غیبیست پس آن منقوه می شد چنان
 شک خواهند نمود اما آنچه گفته انجلو عمر است معتقد صحت امانت و خلافت ابوبکر است و طرفه با برای
 که در بیان نمی آید پس تمام اعتقاد عمر صحت خلافت ابی بکر طرفه نیست عمر چگونه معتقد بطلان خلافت ابی بکر
 نباشد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عهد یر خم جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بر
 ابی بکر و جمیع صحاب طیفه و ایرسانته بود و حضرت جبرئیل با شفاها او را اندک نموده بود و از آنیکه این عقد جناب
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقض نماید لیکن عمر شخص عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و از آن حضرت
 جبرئیل هم ترسید و کرد آنچه کرد و سیر جزاء انما انشا الله عز و جل سید علی جوانی در کتاب موده
 آورده عن عمر بن الخطاب قال نصب رسول الله علینا علما فقال من كنت مولاه فعلي مولاه
 اللهم فال من مولاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره اللهم انت شهیدک علیهم قال
 و کان فی جنب مناب من الوجیه الشریح فقال له یا عمر لقد عقد رسول الله عهدا لا یجحد الا
 منافق فاحذر ان یحمله قال عمر قلت یا رسول الله انک جئت قلت فی علی کاذب و جنب مناب حسن الوجه

س

سودقه

حسن الوصیة لرجح قال کذا و کذا انما لضم یا عرانه لیس من ملانم لکنه جبرئیل اراد ان یولد علیکم ما تلک فی علی انتی خلاصه نکر از من الخطاب مرویت که گفت نصب فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله جناب علی بن ابیطالب را علم فرمود هر کسیکه بودم من مولای او پس علی بود که دوست بار آنها را که کن و دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و سعادت کن و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و خذل کن کسی را که علی را خذل کند و یاری کن کسی که علی را یاری نماید بار آنها تو گواه من هستی بر ایشان گفت عمر که بود در پهلوی من جوانی خوب روی با کیز بودی پس گفت آن جوان من ای عمر تحقیق که عقد کرده جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله معدی را که نمی کشاید آنرا اگر منافعی پس ترس از اینکه تو علی این عقد نامی گفت عمر که پس گفتم یا رسول الله تحقیق که تو هر گاه گفتی آنچه گفتی در حق علی بود در پهلوی من جوانی حسن الوجه و طیب السریح گفت چنین و چنین فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ای عمر تحقیق که او نیست از اولاد آدم او جبرئیل است اراده کرده است که تاکید نماید بر شما آنچه من گفتم در حق علی

قَالَ طَعْنُ

انکه ابو بکر میگفت است بخیر که علی فیکم پس اگر در بقول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که شیعه با وجود فضل ائمه امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح لامامة **جواب اول** این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اهل سنت باید بر آورد بعد از آن جواب باید خواست و بقراین شیعه الزام نیستند خواستن بحال نادانی است **دوم** اگر این روایت بگفته شیعه قبول داریم گویم که حضرت امام همام زین العابدین علیه السلام امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه بطریق صحیح رسیده مرویت میفرماید **انما اذنت المذنب عمر الخ** اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لکن الفاسق اگر کذب لاذنوب لا یصلح لامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح لامامة و لا بد شیعه از بیگلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابو بکر قبول فرمایند و تخفیف تصدیق دهند و درین روایت بعضی از علما شیعه لفظ اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابو بکر استغفای نمود از امامت و هر که استغفانامه از امامت قابل امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه عقائد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استغفا کرده و به آرون رافعت نمود پس اگر استغفا از ابو بکر در باب امامت بالفرض مهم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استغفا در رسالت و نبوت با وجود خطایه جناب الهی با واسطه سخت قبیح است و استغفا از امامت آنکه بقول شیعه مردم باور داده بودند بنا بر عظمت و حق خود یعنی دفع پر خاستن انصار و تهیه مثل مردی

۱۴۶

و خطیث مرینه از شراب و از جانب خدا بود چه پاک داشت زیرا که ریاستی که مردم باینکس پذیرفتند قبول
کردن یاد و ام و دستار بر آن نمودن چه ضرورت و نیز تحمل مشتتهاست امامت و خلافت هم در دنیا
و هم در آخرت خیلی دشوارست و در اول و بعد که ابو بکر قبول این منصب نشود کرده بود محض برای قطع
نزاع انصار کرده بود چون آن قنده غرضت خواست نمود اسبکبار گردانند و این بار بر دوش دیگری
اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابو بکر طامع ریاست و امامت
نمود و از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب بزرگواران او بستند و الا
این حرف بزبان آوردن چه گنجایش داشت و اگر با دشمنان زمان را که اطلاقت سلطنت نداشتند بلکه پیرو
و کرده باشند و هیچ لذت دنیا عیار حکم را بی مزه کس میدهد و در سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوئیم که این
منصب برای محبوب ترین اولاد خود بگذارد هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در طبعیان یک یک همه و یک یک
مطلبین بخل و حسد مشاهده می افتد چه بجای ریاستی که ابو بکر ابدست نموده و عزت و نیا و آخرت نصیب او شده
از قسم چیز عزیز از خود بکنند و بد دیگری دادن ناشی از تقال بی طبعی و زبردست و نیز کتب شیعه بر او با صحت ثابت
و در دست که حضرت امیر بعد از آن نشان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار
قبول فرمود و اگر ابو بکر همین قسم نازد و لایق نباشد و محیی و فزول نمایند از مردم بر بی خود بگمانی منظور داشته باشد
چه عجب در منصب امامت چه تصور قبول معنی ماند که اصل کلام این بزرگواران روایات ثقات سنتیه
بلکه روایت آریاب صحیح ایشان کما سیجی ثابت شده این است اقبلونی فلتست بحیرکم و علی فیکم و این
کلام که بمقتضای حق بزبان جاری ابو بکر متکلم بآن شده و دلالت صریحه دارد بر بطلان خلافت ابی بکر چه اولاد
نیکه در آن بهرحت تمام اعتراف کرده باینکه بنیاب امیر افضل است و او مفضل و هذا هو الحق الحق لا اله الا
الله ان فالصدق الحرفی و الا یقان بهرگاه با اعتراف خود ابو بکر مفضولیت او ثابت شد و افضلیت جناب امیر
محقق گردید بطلان خلافت او کاش میسر رابعه التناهی بود مگر در زیر آنکه بدلائل قاطعه در برابرین ساطع در صحیح عقلیه
و خطیه بر باب امامت ثابت شده که افضلیت شرط امامت است و امامت مفضول با وجود فضل باطل و بر حقا
هم در آنکه افتخار و ترقی پسین بشرط افضلیت در امام تصریحات نموده و بدلائل و بر این اثبات آن نموده
و ثانیاً آنکه ابو بکر در کلام امامت بیعت نموده و استعفا از خلافت کرده و آن دلالت واضح دارد
بر بطلان خلافت او زیرا که این آقا از چند سنی محالی نیست یا آنکه هرگز در بیعت محض بوده پس نشان خطا سزیه
از آنست که در خلافت او که سعادت دنیا و دین داشته بآنست سخره و شکار گردانند و نه لیاقت دادن را
و بینه و یا آنکه بر سر استخوان صحابه بود تا معلوم نماید که کدام کس از ایشان فخر

اقاله بيت و امرت فضيلت خبا امير

خلد

بعث امير المؤمنين علي الى ابي بكر قال استخني و جد له فجاءه ابو بكر في بيته فجلسا و قد ثنا
ثم قال علي رضي الله عنه لا يكرانك استاشرت هذا الامر و ثنا ما كنا نمنحك عن هذا الامر ولا
عن نوبك غير اهل لهذا ولكن كان ينبغي ان توخره الى حضورنا قال ابو بكر يا ابا الحسن ان الانصار
يدعون هذا الامر لانفسهم و كانوا يريدون ان ينصبوا اميرامنهم و كان يخاف منهم الفتنة فتساعت
الى اطباء الفتنة و اخذت بيعة الانصار طان كان لك في هذا الامر رغبة فانا اخطب الناس قرا
بيعتهم و ابايوك و الناس فقال امير المؤمنين الموعود بيعة و بينك بعد صلوة الظهر فلما صلى
رأى ابو بكر المنبر على قلوبهم قلت بخيركم و على فيكم انتم بعد الحاجة و انفاذ سبيكم انتم و خيبركم
فقالوا اننا لا نريد ان نصل اليك و اننا نريد ان نصل اليك فقال امير المؤمنين انما اخطب الناس قرا
و كتاب ذكره خواص الامم سبط ابن الجوزي نقله عنه ذكره است اما انا في كفة و باقرات شيعه الامم است
فما من كمال ناداني است پس استي كه اين روايت در كتب معتبره است و مجمع ايشان موجود است
پس آنرا از اقوال شيعه گفتم و كمال كمال بود اني مخاطبت اما انا في كفة كه حضرت امام زين العابدين
امام سجاد و صحيفه كالمه كه ترو شيعة بطرق ميمونه شده و روايت مي فرمايد ان الذي اخذت له ذنوب عمره الى قوله
بحان جوابه از طريق است در حق ابو بكر قبول فرمايد الخ ليس مردود است اول ابانيكه ترو شيعة كلمات حضرت
امام زين العابدين عليه السلام محمول بر تواضع و فروتنی است و نود ما اگر كه از راه تواضع نسبت ذنوب بسوسه
خود با وصف براءت از آن كه مضايقه شمار و مخاطب با نميرسد كه كلام ابى بكر را محمول بر تواضع نا پذير است
امام الامه او كه فخر راز است او را بخط از راه تواضع با وصف براءت از آن جا نر نميد ان ملكه انرا عين صحبت
على كثار و خيا سچه و تفسير يرون الذي طمع ان يعفركي خطيبه يوم الدين كفة السؤال الثاني لم يند
الى نفسه الخطيئة مع ان الابقية منزهون عن الخطايا و نه جوابه جو ثلثة احد عا انه محمول على
كذاب براهيم في قوله بل فعلاه كبرهم و اني سقيم و قوله لسا تره انما اخطى و هو ضعيف لان نسبة اللذ
الميفر جائز و ثانيا ان ذكره على سبيل التواضع و هضم النفس و هذا ضعيف لان مكان صادقانه
هذا التواضع فقد لزم الاشكال و اشكال كذا باقية فحيثما يرجع حاصل الجواب الى الحاق المعصية
لاجل تنزيهه عن المعصية انتهى صدر الحاجة و از اين كلام بصرحت تمام واضح است كه اقتراف با حقا
گو از راه تواضع باشد هر گاه مطابق واقع باشد بطرفيت بلكه معصيت است پس در بصورت حمل كلام ابى بكر
بر تواضع نبوديكه تخليص او از كذب و معصيت حاصل شود غيرمكن بلكه ادعا نميكني كه او با وصف فضيلت
اقرا بمفضوليت خود و فضيلت جناب امير عليه السلام كه كذب و معصيت برابر ثابت مانع است و در بصورت

عبد الله بن عباس
انما اخطب الناس قرا
بيعتهم و ابايوك و الناس
فقال امير المؤمنين الموعود
بيعة و بينك بعد صلوة
الظهر فلما صلى رأى
ابو بكر المنبر على قلوبهم
قلت بخيركم و على فيكم
انتم بعد الحاجة و انفاذ
سبيكم انتم و خيبركم
فقالوا اننا لا نريد ان
نصل اليك و اننا نريد ان
نصل اليك فقال امير
المؤمنين انما اخطب
الناس قرا و كتاب ذكره
خواص الامم سبط ابن
الجوزي نقله عنه ذكره
است اما انا في كفة و
باقرات شيعه الامم است
فما من كمال ناداني
است پس استي كه اين
روايت در كتب معتبره
است و مجمع ايشان
موجود است پس آنرا
از اقوال شيعه گفتم
و كمال كمال بود اني
مخاطبت اما انا في كفة
كه حضرت امام زين
العابدين امام سجاد
و صحيفه كالمه كه
ترو شيعة بطرق
ميمونه شده و روايت
مي فرمايد ان الذي
اخذت له ذنوب عمره
الى قوله بحان جوابه
از طريق است در حق
ابو بكر قبول فرمايد
الخ ليس مردود است
اول ابانيكه ترو شيعة
كلمات حضرت امام
زين العابدين عليه
السلام محمول بر
تواضع و فروتنی
است و نود ما اگر كه
از راه تواضع نسبت
ذنوب بسوسه خود با
وصف براءت از آن كه
مضايقه شمار و
مخاطب با نميرسد كه
كلام ابى بكر را
محمول بر تواضع
نا پذير است امام
الامه او كه فخر راز
است او را بخط از
راه تواضع با وصف
براءت از آن جا نر
نميد ان ملكه انرا
عين صحبت على كثار
و خيا سچه و تفسير
يرون الذي طمع ان
يعفركي خطيبه يوم
الدين كفة السؤال
الثاني لم يند الى
نفسه الخطيئة مع ان
الابقية منزهون عن
الخطايا و نه جوابه
جو ثلثة احد عا انه
محمول على كذاب
براهيم في قوله بل
فعلاه كبرهم و اني
سقيم و قوله لسا
تره انما اخطى و هو
ضعيف لان نسبة
الذ الميفر جائز و
ثانيا ان ذكره على
سبيل التواضع و
هضم النفس و هذا
ضعيف لان مكان
صديقانه هذا
التواضع فقد لزم
الاشكال و اشكال
كذا باقية فحيثما
يرجع حاصل الجواب
الى الحاق المعصية
لاجل تنزيهه عن
المعصية انتهى صدر
الحاجة و از اين
كلام بصرحت تمام
واضح است كه
اقتراف با حقا
گو از راه تواضع
باشد هر گاه
مطابق واقع باشد
بطرفيت بلكه
معصيت است پس
در بصورت حمل
كلام ابى بكر
بر تواضع نبوديكه
تخليص او از كذب
و معصيت حاصل
شود غيرمكن
بلكه ادعا نميكني
كه او با وصف
فضيلت اقرا
بمفضوليت خود
و فضيلت جناب
امير عليه السلام
كه كذب و معصيت
ابرا برابر ثابت
مانع است و در
بصورت

سوره شعرا في كتابي جز 19

و در صورتی که بر صورت مطلوب الحق ثابت است خواه کلام ابی بکر مطابق واقع باشد خواه نباشد و اما
 اینکه قیاس کلام ابوبکر بر کلام هدایت نظام آن امام بلام علیهم السلام بیاسن مع الفارق است زیرا که کلام ابوبکر
 بر سر نیز بار مایای خودش است متضمن اعتراف بفضولیت خود و فضولیت جناب میر علیهم السلام و در امثال
 این کلام تاویل را گنجایش نیست بخلاف کلام جناب امام زین العابدین علیهم السلام که در مقام اظهار عجز و عبودیت
 رو بروی جناب ربوبیت است و انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام با ضعف عدم عصیان با او و توسل
 الهی چون انبیا را از تعظیفات و ترفیقات او تعالی شانه سیدانند در مقام مناجات با او تعالی و تقدس امر
 بجز و تفسیر خودی نمایند فاضل میانه در شفا گفته قد قبل ان کثر استغفار النبي و قوله غیر من الانبیاء
 علی وجه ملذون من الخشوع و الاعتراف بالتقصیر شکر الله علی نعمه کما قال فی قد امن من الواحدة بما
 تقدیر ما احتضرا فلان اكون عبدا شکوایان فلاته اخشا که الله و اعلم کما اتفق فی حال الحارث
 بن اسد خوف المذنبه و الانبیاء خوف اعظام و بعد لله انتم امنون قبل فعلوا ذلك ليقنعهم
 اهم ان صحیح و از اینجا است که از انبیا استغفار و انابت اقرار بحصیان و تقصیر در حالت مناجات الهی منقول
 شده و در عین تراجم و ترجمه مذکور است بخلاف تعقیب کس دیگر بر خود مثلا آنکه کسی از انبیا بر سر نیز رفته اعتراف
 کرده که فلان کس که از اعاد و مایاست از من بهتر است و من با وجود او بجز از او نیستم و در رساله طاعی طبری
 که در جواب سوال صاحب عالی متضمن فضیحه و قبایح این عربی نوشته از تاریخ اسلام منقول است و مثل
 عنفاى من ابن عربیة شیخنا العلامة المحقق الحافظ المصنف ابو ذرعة احمد بن شیخنا الحافظ
 المرفی الثانی فقال لا اشک و اشکال النصوص المشهورة علی الکفر الصریح الذی لا یشک
 بکلف فتوحاته المکیة فان صح صدق و بطلان عند استمر علی الی و فاته فهو باطل و محظوظ فی النار بلا شبهة
 و لصدح عندی عن الحافظ جمال الدین المزنی انه نقل من خطبه فی تفسیر قوله تعالی ان الذین کفروا
 سواء علیهم و اندر هم ام لم تنذهم کلام ما ینبوعه السمع و یقتضی الکفر فی الشرع و بعض کلماته که
 یکن تاویلها و الذی یکن تاویلها مناهیه یصار الیه مع مرجحیه التاویل و الحكم انما ینتسب
 علی الظاهر قد بلغنی عن الشیخ الامام طاهر الدین القونوی و ذکرک علیه صحابه انه قال فی مثل ذلک
 انما یاول کلام المعصومین و هو کما قال استحق و نیز طاعی قاری درین ساله از ذیل تاریخ اسلام
 نقل کرده که در آن در ترجمه قونوی سلطنت شدنی از کثیر عیال الشیخ عماد الدین صاحب الشارح
 و التفسیر ابنه حضرت مع المزنی عند یغنی القونوی فخری ذکر الفصوص کلین مرید فقال لا یشک
 ان هذا الکلام الذی فی کفر و ضلال فقال صاحب الجلال السالکی انما قاله یا مکی

فصل فی رد علی ابن جازیم
 المسائل من باب الایمان
 الثالث ۱۲۹

۱۵۱
 رد بر مخالفان کلام آن
 مرجع و حق

قاله بعيت واعترف بافضليتي جنانا علي

جلد اول

فقال لا انا ناول كلام العصوم انتهى وانزى هو الحافظ جلال الدين صاحب تهذيب الكمال
 وفي سكوته اشعار بوضوح القوم ونسب وانه اعلم اين چونكه ابو بكر بالاجماع معصوم نسيست در كلام او كه سر
 است بتفضيل جناب مير علي السلام بر خود شش تاويل جائز نباشد بلكه فضل بن روزبهان در جواب ابن طعن
 گفته ان صح هذا الكلام فهو من باب التواضع وتاليف قلوب المتابعين وحق الامام ان لا يفضل نفسه على الزعامة
 ولا يتكبر عليهم وعلامه شوشتری نورانه رفته اشرف در جواب آن فاده فرموده ان التواضع وهضم النفس في
 امر الدين والخلق من غير محمول كيف لا يتقبح وثوق بالحكم لعدم العلم بقصدك وايضا القول المنكفر
 كما اشاد اليه لنا صاحبنا في موضع من ابوابه عند عرض الناس عليه بان لا يليق بك الامامة مع وجود علي فلو كان
 نرضاه التواضع وهضم النفس لخص الخيرة به بل قال اقبلوني فان كل واحد منكم خير مني انتهى مامى گويم
 كه اگر حق امام بين است كه خود را بر عيت تفضيل نرهد پس نزم مي آيد كه غير خلاف حق نموده باشد كه در خطبه خود را
 بر جميع مسلمين تفضيل داد چنانچه ولي الله در ازاله الخطا آورده ذكر ابو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب
 عرفها خطبة خطب بنا حين ولي الخلق في هي بعد الدين الشاء عليه وسوله ايها الناس انتم
 وليت عليكم ولولا جاني ان اكون خيركم واقومكم عليكم واشد كما استضاد عابا بنو ب
 من فم اموركم ما قوليت ذلك منكم الخ اما آنچه گفته درين روايت بعض از علمای شيعه فقط اقبولوني
 نیز افزايد پس دانست كه لفظ اقبولوني در صحاح اهل سنت مذکورست چنانچه فاضل ابن روزبهان اعتراف نموده
 است حماق آن بطرف شيعيان كه ب محض افزاي بخت است بارها گراگر مراد او از علمای شيعه
 اصحاب صحاح خویش باشند و غرض نسبت حماق واقتراب سوي ایشان باشد فلا مجال للكلام في هذا الزمان
 و غزالي كه از اكا بر ائمه و اكل اولياء اهل سنت نیز لفظ اقبولوني با بوبكر قطعاً منسوب ساخته و ديگر معتقد
 است هم روايات آقا ابى بكر آورده اند در تاريخ خميس كور است و ذكر غير اين جهان ان با بكر من
 قام في الناس بعد ما بعيتهم اياه يصيلهم بيعتهم ويستقبلهم فيما جعله من مشرم و بعد ذلك
 كل ذلك يقولون له والله لا تقبلني ولا تستقبلني قد ملك رسول الله من ذابوا خرايا انتهى
 جامع الاصول مذکورست ذكر زين في كتابه قال انس سمعت عمر يقول اني بكر يومئذ سعد المير نبا بيه انكار
 عامه و خطب ابو بكر في اليوم الثالث فقال بعد ان حمد الله وصل على رسوله اما بعد ايها الناس اني لا
 اريتم مني لم يكن حرسا على ولا يتكلم و لكنني خفت الفتنة والاختلاف قد ردت امركم اليكم فاقوا من شتم فقالوا
 لا نسيك انتي و محب لميري و در راي من نضرة فصله خاص را مي گراستقاله ابى بكر سخطه كرده عا ديتش بخورده
 متضمن آن ذكر نموده و خميني را از جمله فضائل او شمرده چنانچه گفته ذكر استقاله ابى بكر من البيعة عن يد

ص

۱۵۲

مكرر بعد الى بكر بن الوطن كما

ص كتاب النسخ قدالة من الخا
باب في بوبكر حديث سفيقة

ص فصل الثالث عشر
من باب الاولي من التسمي
۱۱۴

عن زید بن اسلم قال حدثني عن علي بن ابي بكر وهو يخطب لسانه وهو يقول ان هذا امر في الايام
 ثم قال يا عزرا حاجتي الي في انما تركتم قالوا لا نقبلك ولا نستقبلك خرجت من حرة بن الحارث
 عن ابي الجحاف قال قال ابو بكر بعد ما بويج له و بايع له علي واصحابه فاقام ثلثا يقول ايماننا
 قد اقلناكم بيعة كمثل من كان قالوا فيقوم عن في الناس يقول لا والله لا نقبلك ولا
 نستقبلك قد ملك رسول الله فمن ذا الذي يوجهك خرجت من حرة بن السمان في الواقعة
 وعنه قال احببت ابو بكر عن الناس ثلثا يشرف عليهم كل يوم يقول قد اقلناكم بيعة ما
 من شتم قال فيقوم علي بن ابي طالب فيقول لا والله لا نقبلك ولا نستقبلك قد ملك رسول
 من ذا الذي يوجهك خرجت الحافظ السلي في الشجرة البغدادية و ابن السمان في الواقعة و ابو الجحاف
 هذا داود بن ابي صوفى لبرحمي التميمي وكان في تفرقة من بني حنيفة لما بعث رسول
 حديث رسول من الطبرانيين عن جعفر بن ابيه قال لما استخلف ابو بكر خيرا الناس بيعة ايام فلما
 كان ليوم التتابع انا و علي بن ابي طالب فقال لا نقبلك ولا نستقبلك لو اننا رايناك هذا
 ما بايعناك خرجت من السمان في الواقعة عن سويد بن غفلة قال لما بايع الناس با بكر قام
 خطيبا فحمد الله واشتبه عليه ثم قال يا ايها الناس ذكر الله ايا رجل ندم على بيعة لما قام على
 رجلية فلا نقبلها اليه علي بن ابي طالب ومعه السيف فذاع حتى وضع رجله على عنقه المنبر
 والآخرى على الحصان قال والله لا نقبلك ولا نستقبلك قد ملك رسول الله فمن ذا ابو بكر
 خرجت في فضائله قال هو اسند حديث سفيان في هذا المعنى وسويد بن غفلة اذ هو الجاهل
 واسلم في خيوة النبي اما انا انا كقصة طرفة انت كخود شيم عقاد وازنك حضرت موسى عليه السلام
 از رسالت و نبوت استغفار کرده و برارون دانفت نمود پس طرفه انت که جنبی و موسی بزرگ
 و عظیم بزرگان آورده و دلیل و شاهد آن اجالا هم ذکر کرده و باز خواسته که آن محبت آورد و گوی
 امام خود را بدست کسی از طعن ملامت برد آورده و عجب ترا که در باب نبوت هم این در عوای بی سر و پای
 بسط تمام وارد ساخته و در مقام شهادت بر آن مهر سکوت بر لب گذاشته اما آنچه گفته زبر که
 ریاست مردم با یکسند چند قبول کردن یا دوام دستوار بر آن نمودن چه ضرورت پس چون
 اگر عثمان کشته شدن خود اختیار کرد و طلع خلافت از خود نماند و گفت نمیکشم پراسته را که خدا بمن
 پوشانیده است پس اگر طلع خلافت امر با نیز که مدوح است چنانچه مخاطب گفته از هم آید که بسیار
 امر مدوح اختیار کرد و قتل خود ایشار کرده و القای نفس در پاک گناه کبیره است اما آنچه گفته از چنانچه

عزرا

معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابو بکر کرامت بود و باز خود منع میکرد مردم دفعه او را قبول
 نمیکردند پس محض و ششست بیعت و بعد **اول** آنکه روایت ائمه ابی بکر کرامت حق در مطامع ابی بکر می آید
 از کتب سنیه نظیر سیکنند خانیچه لاخط کتب کلامیه شاه عدل بر آنست پس آنرا روایت شیعه است و آن
 احتجاج بر مری نمودن داده نشنیدی او این است آری اگر از کتب اهل حق این روایت نقل کرده این کلام نیست
 و بی می داشت با الهی اگر آنکه همان ادعای الحاق را اعاده نماید و این زعم باطل این روایت را روایت شیعه
 گردانند پس آن دعوی بی دلیل بلکه همان محض افزای مرف است هر گاه این بدو بیعت کتب معتبره سنیه
 بلکه با عترت بن روز بهمان در صحاح ایشان موجود است باز حرف الحاق بر زبان آوردن خود را پیش از آن
 علم و فضل فضیلت در سو نمودن ست و غیر از این بیان نه انکار و در روایت ائمه در روایات اهل حق
 ست بلا اظهار قسور تحریر مخاطب عدم و توفیق و بر توان مناظره منظر است و و هم آنکه محض ائمه لسان
 با دست کمال رغبت و مسامت و افتخار و تعظیم و تعظیم آن در جبهه و القای آن بسوی عریده است
 هرگز دلالت بر عدم طمع او ندارد و این اقاله مثل اقوال تغلبین است که نهنگ در دنیا می باشند و با دست
 آنکه اهتمام تمام در افتخار نظام دنیا دارند باز بجزند و از سلسله تفرخ خود از آن و عدم رغبت خویش با آن اظهار
 می نمایند بی لحن با نوا هم باید بیست و چهارم اگر ابو بکر اقاله صادق بود چرا ترک تلافی نکرد و خود را از این
 سکان است شناخت بر کسر نمویست آنرا میگرفت و عجب بی طبع بود که عمر این شد و در بسیار
 صحیح بیعت صحیح فیه گرفت و ابو بکر بر آن سکوت نمود آنکه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام که آنرا
 آنحضرت عین اعتراف ابی بکر بود هم بگراه و الحاق نام بیعت گرفت و ابو بکر منع از آن نه نمود بلکه بنا بر روایات کتب
 معتبره سنیه خود ابو بکر عمر را فرستاد و گفت که جناب امیر و اتباع آنحضرت از خانه ملائک آستان حضرت
 بر آرد و اگر ایشان بیاکنند ایشان ستا که نماید گما سبخی نموده فی مطامع عمر بالجمله این اقاله لسانی با این
 فصاح و قباح بر آنکه حجت اهل حق را قوی گرداند و عدم حقیقت او را نیز با شن بر کمر می نشاند صلا فائده او
 و اولیای او نمی رساند و از جناب است که جناب امیر علیه السلام در خطبه ششست که ثقات سنیه روایت آن کرده
 که مسیحی انشاء الله از تافس و تهاوت فعل و قول ابی بکر تجب نموده و فرموده نیا عجب این استغیبا
 می میوند او عقده آلاء بعد و فائده و حقیقت این اقاله هم مثل بیعت او فله بود از ظلمات او و بسیار است که از
 باطل گادگاه بکلمات حق هم گویا میشوند و آن دلالت بر حقیقت ایشان نمیکند و من بها قال علی ما امر امر شیعا
 و لا فله صفات و جمیع و ظلمات لسانه و چون کرد و نمیرانی بگردیم حقیقت خود مشغول بود و قطعاً می روایت
 اولیای حق نیز کار ندارد و با نوا می شیطان انانیت که گوی سبقت از شیطان این بر بوده بود

طرح سوال

تصدی آن نموده اند و بعضی اوقات کلمات اعتراف حق بر زبان او جاری بشد سووم اگر عدم طمع ابی بکر
 از خلافت از فضایل او شروین بغایت مستغرب است زیرا که ترو سفینه ابو بکر تسین بود بر مخالفت و خلافت
 دیگری با وجود اوجیح نبود و بعینت لغوی منعم و دلائل سووم پس ابو بکر اگر چنین امری را که بعین ضابطه
 رو ثابت بود و قیام او بان واجب لازم از خود دفع میکرد و شیوه است که کسی دیگر از او بگوید و تحقیقت مخالفت خدا و رسول
 او میکرد و عجیب تر آنست که خود مخاطب درین قول تصریح کرده که خلافت ابی بکر موجب عزت دنیا و آخرت او بود
 حیث قال چه بکار ایستی ابو بکر را بستاند و عزت دنیا و آخرت نصیب او شد و ظاهر است که چیزی که موجب
 عزت آخرت باشد آنرا از خود دور کردن دلیل حرمان از سعادت و سبب از نجسارت است پس بر تاست که چگونه
 مخاطب انگندن چنین چیز را از خود دلیل کمال نسیب است نهایت بی طمع و زود بینی بکر گزیده اند و سبب
 بر او شش طمع روزی بر وی در ای در آخرت باشد پس این زود بینی طمع او را در امام او را سبب ک
 کس بجای کلام در آن نیست اما آنچه گفته و نیز در کتب شیعہ بر دایات صحیح ثابت و مرویست که حضرت
 امیر علی سلام نیز بعد از قتل عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاج و ابرام و سبب آنکه تمام از مهاجرین و انصار
 قبول فرمود پس جوابش آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در باب شش این اعتراف از طرف امامیه این
 عبارت ذکر کرده قالت لا انا سید هذا عبدی و الفرق بین الموضوعین ظاهران علیا علیه السلام و علی
 ان لا اصلاح لها و لکنه کما الفتنه و ابو بکر قال کلاما معناه ان لا اصلاح لها القوله انی لست کم
 و من نفی عن نفسه صلاحه لا انا سید لا یجوز له ان یجد یوالی غیره قال که گفت اندا ای سید ما من
 لازم نیست و فرق دوم در موضوع ظاهر است زیرا که بستیک علی علیه السلام گفته است که من صلاح خلافت
 نیستم لیکن گفته را کرده و داشت و ابو بکر کلامی گفته که معنی آن نیست که من صلاح نیستم برای خلافت چنانکه بر
 این سبب بهترین شاهد کسیکه نفی کند از نفس خود صلاح امامت را جایز نیست او را که عهد کند آنرا بر
 نیز خود صاحب ابطال الباطل در توجیه کلام ابو بکر گفته و قد قبل انذرا بعد ما شکى بعض اصحاب
 رسول الله استیدان الخارفة من غیر انتظار لخصوم هم فقال انما نحن فانی لا ارید الخارفة
 و لیس هم عندی لا اقدر علی طرحها و هذا من باب الاستظهار بتوکل الاله و الحکمته کاد و
 ان یرا المؤمن کان یقول لا یستوی الخارفة فندی یغلی خصوفان من مثل امثال هذا الخارفة
 علی خلاف ما ذکرناه و جعلها من الطاعن فهو حاصل لا یعرف الکلام و جناب تاملی نور الله نور الله
 مرفعه در جواب این کلام فرموده تولى و قد قبل هذا بعد شکى الخ مجرد تمویر و تلبیس نه به ترویج
 باطله لظهور ان لا یحیط بین اظهار عدم التعلق بالربیاسة و الخارفة علی الاطلاق و بعین

ص

ص

ص

کلمه ای که در این
موضوع آمده است

عزرا بن یسار

جلد اول

طلب الا قاله والفسخ معلوم بان غير اختيار فضل منه وما نقل من علي الوصع فهو من قبيل الاول
 فلا استشهاد به لا يصح الا لفظة الصبيان واخوان النواصب من اهل العميان ثم من جملة ما
 نقل من التوقيه والتسليم تفسير قول ابي بكر فاني لست بخيركم علي فاني لست بخيركم فاني لا اريد
 الخلافة وليس في عندكم لا اقدر علي طرحها فان هذا الكلام بيان لما قاله ابو بكر وانما هذا
 كلام آخر صدر من عند ملاقاته بين القرينين رضي الله عنه وما دخله تجرده وخرج تعلقاته
 قالوا ان يتشبه بي في المقال فقال لا وليس من الذي يشترى مني الخلافة بخير واحد نقا
 او ليس له لا يفعل ذلك عاقل ولم يتبعها المرحا حتى ياخذها من بين يديها هذا حاصل ما
 ذكره الشيخ العارف فييد الدين العطار في كتاب تذكر الاولياء ولا يخفى ان كلام ابي بكر
 صحيح في طعن عمر وانه في امر كتاب الخلافة واعتقاد جبرائيل السبع والشتر فيها خالف العقل
 لان العقل يحكم بان نصب الامام يكون من الله وشراءه من ابي بكر وبقيع من عثمان مخالف
 للعقل ليقول وفيه تصحيح ايضا بانه لا يبيح منه ترك الخلافة وان قلبه في تلك الدعوى لا يوافق
 ناسه ولا الفخار من منعه لا يتوقف علي بيعها وايضا لو كان صادقا في ارادة بيعها لا اشتراها كل
 من طلحة والزبير ومعه يجمع الجحان والاركان فضلا عن خبز بهان لكن لما علموا ان عمر
 ليس يبيع الخلافة لرايها كان ابا بكر لم يكن في ثالثها سابقا صادقا وان صدق ذلك منها
 كان خذ عتريه ياء للناس ليرحموا اليه او الي اشترها من غير طيبها من طيبها وليست كثيرا
قَالَ طَعْنِي يَزِيدُ هَمْ
 ابو بكر دران فرموده بود بر سبيل نازل شده گفت که بر آیدت را حواله علی بن فرات از ابو بکر گستاخ بر علی بن
 علیه السلام علی بن ابی طالب ابو بکر روان کرده گفت بر آیدت را از ابو بکر خود گستاخ و بر این که بنحو آن
 پس سیکه قابلیت ادای یک حکم قرین نه در رشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای
 احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم این توان گفت و امام توان دانست چو لب درین روایت
 طرزه خط و خط واقع شده شال آنکه کسی گفته است + چه خوشتر گفته است سعد بن زینب + الا یا ایها
 اودر کاسا و ناو لها + یا مانند استغای شهو که خوشتر خوشین بر سه و قرآن مساوی با چه حکم است
 اینقدره آنکه روایات اینست درین قصه مختلف اند و اکثر روایات با بنحویں آمده اند که ابو بکر را
 امرت حج منصوب کرده روان کرده بود و خبر برای رسانیدن بر آیدت حضرت امیر مابعد از روانه
 شدن ابو بکر چون سوره برات نازل شد و نقض عهد شترکان دران سوره فرود آمد از عقب دستا

۱۵۴

طهر نواز

فرستاد تا بتلخیص این احکام آیه ناید پس در صورت غزل ابو بکر اسلام واقع نشد بلکه این مرد و کسبش
 دو امر مختلف منسوب شد پس درین روایات خود بجای تسک شیعہ نماند که ما را آن بر غزل ابو بکر است و چون
 نصب نبود غزل بر واقع شود و در میان وی و مدارک زاهدی تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و
 شرح مشکوٰۃ همین روایت را اعتبار نموده اند و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از عالم حسینی و
 مسأله ارجح و روشه الاجاب و جیب اسپر و تاریخ جهان ظاهر میشود که اول آنحضرت ابو بکر را بقراءة
 این سوره امر نموده بود بعد از آن علی مرتضی را درین کار امر فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه
 ابو بکر صدیق را ازین خدمت غزل کرده علی مرتضی علیه السلام را منصب فرمودند بجای او و دوم آنکه
 علی مرتضی را شریک ابو بکر کردند تا این برود باین خدمت نیام نماند چنانچه روایات روشه الاجاب
 و تجاری و سلم و دیگر محدثین همین احتمال را قوت می بخشند زیرا که اینها با جمیع روایات که آمده ابو بکر
 ابو صریح را در روز غزوات با تمامه دیگر تنفیذ علی مرتضی فرمود تا نماند می و هند لایح بد تمام مشرک و لا بطرف
 با لیبیت عربان و ازین روایات صریح معلوم میشود که ابو بکر صدیق ازین خدمت معزول نشد و او را در
 خدمت غیره غل نمیکردند و بنا بر نصب نیز فرمود پس در صورت هم چون غزل واقع نشد بجای تسک
 شیعہ نماند آیدیم بر احتمال اول که ظاهر لا بودی منی الارجل منی انرا قوت می بخشند و نیز حکم آن مرد
 که سوره را از ابو بکر بگیرد و تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله بود میشود گوئیم که این غزل بسبب عدم
 لیاقت و تصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا که با جمیع ثبات است که ابو بکر از امارت حج معزول نشد و
 چون لیاقت سرداری حج که منفرین مسلح عبادات چندک کس از سلین است دستمزد ادای حکام
 بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مساعل بشمار و قوی دادن و در قانع نادره و حوادث فریب که در آن
 نبوه کثیر رسید و در محتاج با جهاد عظیم و علم وافر میگردد با ابو بکر ثبات شد لیاقت قرات چند آنچه با و از
 بلند که بر قاری و حافظ میتواند سر انجام داد چرا او را ثبات نخواهد بود و خطبهای ابو بکر و صفت اقامت
 حج که از ابو بکر در آن هنگام بظهور آمده در مسج نسای و دیگر کتب حدیث بطرق متعدد مذکور است
 و با جمیع اهل سیرت است و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتضای ابو بکر فرموده و منصب و مقرر شد
 و در نما سکن حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه
 نوره بجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجماع سمرت نزدیک با ابو بکر رسید و آذاناته جناب
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مسوع ابو بکر گردید و مضطرب نموده و همان برد که شاید حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم خود برای حج شریف آورده باشند تمام شکر را ایستاده کرد و توفیق نمودند

ملاقات علی مرتضی استفسار فرمود امیر و مامور سنی نوامیری و من از اذیت مغزول با تابع و مامور
 و من امیر علی مرتضی در جواب گفتم که من با سوارم پس ابو بکر روزانه شد و پیش از روز تریه خطبه خواند و تعلیم من
 مع موافق آئین اسلام بردهم شروع کرد پس لای این غزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد
 و چه بسیار در عدم نیافت و مقصور قابلیت و الهام نسبت ابو بکر را که خیلی جلیل القدر است و غزل او از
 کار سهل صریح خلاف عقل است که برگزیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که عقل ناس بود نمی تواند شد چه
 بجای ما که حکم الهی نیز خلاف حکمت مازل شود معاذ الله من ذلک آن و بعد آنست که عادت عرب در عهد
 بسن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را جلاد و اسطوره از قوم کسیکه
 در حکم بود باشد از فرزند و داماد برادر بعل آرد و گفته کرده دیگر سه را هر چند در مرتبه بزرگی و هشتاد باشد
 بخاطر غنی آوردن و معتبر نمیدانستند و سلاطین همین را شیخ باری است که برگاه بیان سلاطین و امرا و زینداران
 بابت علی با سیدی مناقشه می یافته از هر دو جانب و زرا و امرا و افراس و لشکر و در جنگ جبال و سی
 و تلاش بد و کدی نمایند و چون نوبت بعهده بیان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه نشانها را در بطریق توره
 معاصر کنند و از زبان شان بیخون نگویانند معتبر نمی شود مطلقا تمام نمیکرد و اگر تامل کنیم خواندن سوره
 برات درین انبوه کثیر که در حقا واقع میشود بقدر شش کس در آن دادی و وسیع فراهم می آیند
 و رسانیدن آواز بگوشتی کس محتاج است بگردن سیاه و محنت شدید و باید کردن آواز متصل هر ضربه
 مثل دور هر بازار پس چهل از امیر حج این کار نمیدانند شد زیرا که او مشغول بخدمتاری و تالیج و نگاه داشتن مردم
 از قنده و فساد و فساد امیر و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی گیر میاید چون اینکار از مسان غلیم بود
 پس بایان شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و الهام جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله علی مرتضی
 را برای اینکار امیر مسانیت و ابو بکر را بر حج اهر و مهم نجومی در رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم
 مستصوب بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر نهادن ابو بکر میفرمود مردم را طمان میشد که مقدم عهد و پیمان
 نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چندان ضرر نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب نفرموده و در اینجا لطیفه
 دیگر است که بعضی قصبین هستند آن پی برده اند که ابو بکر نظر صفت رحمت الهی بوده و الهام حق او تبارک
 و تموده اند از هم امتی با متی ابو بکر پس کار مسلمان را که مورد رحمت الهی اند با و حواله فرمود و علی مرتضی علیه السلام
 که شیر خدا و منظر جلال و قهر الهی بود و کافر کشته شیوه او نقص عهد کافر از آنرا که مورد قهر و غضب اند بر زود
 او کرده اند تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نموده محشر مسلمان و کافر بود ازین دو
 فراره در یکایی بایان صفات حقانیه جو مشرک و طرفه آنست که ابو بکر صدیق در بکار هم در کار نباشد

طعن بر آنست

جناب علی مرتضی علیه السلام بود در بخاری از ابو هریره روایت موجود است که او را با جاهد دیگر متعینه علی بن عمر
 نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت میشد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که گاه
 علی بن ابی طالب را با ابوبکر قناده و جاهدی روایت فاذا بیج قام ابو هریره قنادهی بها بالجمله وجه عزل ابی بکر
 بین بود که نقض عهد و موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آنکه مریدان را بجای عذر نماند که ما را موافقیم
 این ما بر نقض عهد اگاه شد تا راه خود میگرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در محاکم و زاهدی و شیخ
 و شرح تخریر و شرح مواقف و موافق و شرح مشکو و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است
 و لهذا چون جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بعد از صلح اوس انصاری را که در صنعت کتابت
 مهارت تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند سهل بن عمر که از طرف مشرکان جهت مصالحت آمده
 بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه پس بر تو علی بن ابی طالب بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در حجاج
 و معارج و دیگر کتب سیر بر قوم است **جواب** دیگر سلیما که ابوبکر را از تبلیغ بر آت عزل فرمودند
 اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و بر ارجح پیغمبر و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند
 بجهت مصالحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت و ریاست را خصوصاً چون در سنتی که از این معرود
 شده تفسیر و حیاتی از او رسد و در یافته باشد زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز عمر بن
 سلمه که ریب خاص پیغمبر بوده و از شریک مخلصین حضرت امیر علیه السلام و خلیف جاهد و زاهد و این در عالم تفسیر
 و منتهی از ولایت بکر بن عزل فرمود و در مقام عذر با و نامه نوشت که در کتب صحیحین علی کتب شیعیه
 که هیچ ابلاغه است موجود است اما بعد از وفات النعمان بن عجلان بن الدون و شریک علی الجین
 و نعمت یدک بلو ذمک لا تنوب علیک فقد احسنت الولا یق و ادیت الامانه
 فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماشوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از زمان
 بن عجلان دور قری اتصال بود هم از راه دین و هم از راه نسب و ولایت را بنحوی سرانجام
 بود و امانت را گما هو جهتا و دانوده و اگر ابوبکر لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را
 اسیرج ساختن که بچند مرتبه هم نزد عظیم است از او رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر که بالا جماع مصوم
 است چه قسم مد و یافت **اقول** سولانا محمد بن جلیله در کتاب بخارا لانا نور فرموده که لا یخلو ما
 ا یکن بعث ابی بکر و لا یبار الله تعالی کما هو الظاهر لقوله تعالی و ما یظن عن الحق
 ان هو الا وحی یوحی او بعثه الریب فیریحی منه فی الا اول نقول لا ریب فی ان
 تعالی منزله عن العیث و الجمل فلا یكون بشه و عزله قبل وصوله الالبیان رفعة

در فضائل جناب امیر المؤمنین
جلد پنجم

ایشان امیر المؤمنین و فضله و آنرا خاصه بصلح الشریع من رسول الله ۲ دون غیره و از انبیا و اولاد
 که بصلح لهذا و انما هو علی منه من الخلافة و الیایه العامة و لو کان دفع البراءة الی علی الجاز
 ان یجوز بخواهر الناس ان فی الجماعة غیر علی من بصلح لذلک علی الثاني فتقول ان رسول الله اما ان
 یکن لم یتغیر علمه حين بعث ایا بکران لا وین عزله نایا بحال ایا بکران ما هو المصطلح فی تلك الحوال
 او تغیر علی علی الاول فاد الكلام الاول بتمامه و علی الثاني فتقول لا یرتاب عاقل فی ان الامر المستوی
 او لا یجوز ایا بکران ششام العادات و المصالح الظاهرة لا استعماله ایا بکران نفعی علی رسول الله ۲
 مع و غیر علمه و علی جمیع الاحیاء مثل ذلک فلا بد ایا بکران المستوی لا یطبع علی الا بالوحی لا
 من سوء مسیریة ایا بکران نفاقه ایا علم الله من انه سبب الخلافة ظلما فیکون هذا حجتا و بدها
 علی کذب بدو ان لا یصلح لذلک اما آنچه گفته درین روایت طرذ خبط و خلط واقع شده الخ پس
 در تکلام طرذ خبط و خلط واقع شده زیرا که روایت عزل ایا بکران علمای ثقافت و محدثین اثبات است
 روایت فرموده اند مثل ترمذی و امام احمد بن حنبل و پیشتر عبدالله و طبرست و کوهست و حموی و امام
 ابو عبد الرحمن نسائی و سجینی و ثعلبی و حاکم مع الحکم بلعمره و سید خفاط ابن مردویه و ابن ابی شیبہ و ابن
 حبان و عبد الرزاق و ابن المنذر و ابن ابی عمیر و ابن خزیمه و ابو یوسف و ابو حنبل و ابو یوسف و سبط
 ابن الجوزی و سعید بن منصور کازرونی و اسحاق بن عمار و سید جمال الدین محدث و ابن حجر و شیخ
 عبد الحق و یاقوت و غیر ایشان که حصا و آسان شکل است پس انجاعت بسیار و مدد و جفا علمای کبار
 خود را اصحاب خبط و خلط نامیدن و ما الی ایشان را ماثل حال نشدند شعریه و مستغنی استغنی
 نمودن بنایت غریب و بیج است ظاهر مخاطب بر تیره و طبع و تشبیح بر الطبع بنیواد که بنای نه بسبب
 از بیج بر کند و ایضا و ساطعین و این ایضا از ابا غنیمت انواع لغفیع در خلافت رسوا کند اینهمه گوید و سهل باشد لکن
 شکل افیت که پذیرگوار او که خود او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی دانسته نیز درین
 و خصل و فهم و ادراک و عقل و شعور از زوایا میگرد و پذیرگوار او هم این روایت را تصدیق کرده و آنرا اصل
 قصه دانسته که استوار غنیمت علی بن ابی طالب فی مبعوثات الخاطب الارب و بعضی من العجب العجیب
 اما آنچه گفته یا مانند استغنی مشهور که خوش خشین بر سه و ختران معاویه را چه حکم است پس
 این استغنی متغیر چنین سو ادب باین بی باکی و بهتاج دلیل کمال ناصبت و خایست
 و این چنین استغنی صادر نمیشود مگر از محض شامی که همسایان با وجود ناصبت موصوف و مشهوران
 بیاقت چنانچه در شرح مقامات مروری از طبرزی مذکور است الحاصل اجل جناب الشام و اهله موصوف

شرح ساری
در همین

موصوفون بالقاعة باتفاق الجماعة حتى ان البغداديين اذا ارادوا ان يعبروا من الاحق قالوا
 ونوادهم كثير منها ما اورد ابو العباس السجزي المعروف بجواب الدولة قال واخذ من اهل
 حمص لاخذ عليك بالسنة حتى تدخل الجنة فقال وما السنة قال حب بکر بن عثمان و عمر بن
 الصديق و عثمان بن الفاروق و علي بن ابي سفيان و معاوية بن ابي طالب فقال صاحبنا
 معوية بن ابي طالب قال كان صلى الله عليه وسلم رجلا عابدا من حلة العرش و كاتب المؤمنين
 و نال الوحي و خلق النبي ^{صلى الله عليه} و علي ابنته عائشة و جدته فاطمة و قريب من هذا ما ثبت في هذا
 الكتاب انه جاء بعضهم الى بعض القضاة اخذ بتليب جل فقال امر الله الفاضل ان هذا رتبة
 ناصبي مجبري مشبهي جهي مبتدعي حروري يشتم علي بن ابي طالب و يجب عز بن ابي قحافة
 و ابا بكر بن عثمان فقال القاضي ما ادري اى شئى منك اجيد اعرفك بالمذهب ام
 تلك بائنا العرب اما آنچه گفته اکثر روایات بايضمون آمده که ابو بکر را برای امارت حج منصوب
 کرده و اند کرده بود ندنه برای رسانیدن سوره برات الخ پس از روایاتی که نقول خواهد شد ظاهر میشود که نسب
 ابی بکر برای ادای سوره برات و عزل او از آن جماعتی از صحابه روایت کرده اند اول فصل ایشان خواجه
 امیر المؤمنین دوم ابن عباس ثم سوم ابو سعید خدری چهارم خود ابو بکر تخم پنجم ابن عمر ششم ابو هریره هفتم
 ابن ابی وقاص هشتم ابو رفیع نهم انس بن مالک پس بر ذمه مخاطب لازم است که ثابت نماید که اکثر این
 صحابه روایت نموده اند که ابو بکر را محض برای امارت حج منصوب کرده بود ندنه برای رسانیدن سوره
 برات و سوره برات بعد روایتی ابو بکر نازل شد تا خود را از بندگرا ن چنین بجهت سر و پا وارزاند و مقصود
 خود را بپایه اثبات رساند و هرگاه بروایت مذکور از صحابه عزل ابی بکر ثابت شد تو اثر حاصل گردید زیرا که
 این حج در سوا من حجت و عوی و وایت هشت کس حدیث امامت ابی بکر را در مسلوۃ ادعای تو اثر آن
 نموده حیث قال اعلم ان هذا الحديث متواتر فلنورد من حدیث عائشه بان مسعود
 بن عبيد بن ابي عري عبد الله بن زید و ابی سعید و ابی بکر بن ابي طالب حضرت امی ما آنچه
 گفته پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که در آن بر عزل ابو بکر است پس بخودش است
 او لا بائنا که این روایات اگر چه عزل ابی بکر ثابت نمی شود لیکن اینقدر از آن خود ثابت است که ابو بکر
 لیاقت تبلیغ سوره برات داشت چنانچه در تفسیر نسیا بوزی در تفسیر سوره برات مذکور است
 و نزلت هذه السورة سنة ثمان وكان قدامها ابا بكر على الموسم فلما نزلت السورة ابعث عليا
 راكب العضا ليقرها على اهل الموسم فقبل له لو بعثت بها الى ابي بكر فقال لا ذى ذى

۱۶۱

در ذکر خصوص خلافت
 ابی بکر از باب اول

عزل در ادای سوگند

مختصر

عزل در ادب و سخاوت براءة

جلال

الاصل مني الخ وتمام است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ابوبکر را حق تبلیغ فرموده است که
 و جوابت بعضی کسانیکه گفته بودند که این سوره را بسوی ابی بکر نفرستادند نمود که تا در آنجا نرسد
 من فرمودی از من تا نماند باینکه من است شایسته در باب عزل ابی بکر و ابیات کثیره است که ثقات است
 از متصل کرده اند بنزدی از ان و تحقیق ثابت می شود پس بر آنکه در تفسیر نشور مذکور است اخرج
 عبدالله بن احمد بن حنبل بن ذوالنشد السنن ابو الشیخ ابن مردويه من علی قال لما تزلت عشر آيات
 بر علیه السلام ابا بکر ليقظها على اهل مكة ثم دعاني فقال لي ادعها يا ابا بکر فقلت نعم فقال
 منة فأتيت على اهل مكة فلحقته فاخذت الكتاب منه ورجع ابوبکر فقال يا رسول الله نزل في شئ
 قال لا ولكن جبرئيل جاءني فقال ان يودي عنك الا انت او رجل منك اخرج ابن ابی شوبه
 واحد بن الترمذی وحدثه ابو الشیخ ابن مردويه عن انس قال بعث النبي براءة
 مع ابی بکر ثم دعاه فقال لا ينبغي لاحد ان يبلغ هذا الا جمل من ابي فدعا عليا فاعطاه ابا
 بکر اخرج ابن مردويه عن ابن ابی و قاص ان رسول الله صعد ابوبکر براءة الى اهل مكة
 فبعث عليا على اثره فاخذها منه فكان ابوبکر وجد في نفسه فقال النبي يا ابوبکر انه لا يودي
 عنى الا انا او رجل منى ويزور و نشور است اخرج عبد الرزاق بن المنذر و ابن ابی حاتم من
 طريق سعيد بن السيب عن ابی هريرة ان ابابكر امره ان يوزن براءة في حناء
 ابی بکر بركة قال ابو هريرة ثم اتبعنا النبي عليه و ابره ان يوزن براءة و ابوبكر على الوسم
 كما هو في تارة الى هين ثم تروى نشور است اخرج ابن مردويه عن ابن عباس ان النبي بعث
 ابوبكر براءة التق براءة بعث عليا على اثره فقال ابوبكر يا علي لعن الله و نبي خطا
 على فقال علي لا ولكن نبي الله قال لا ينبغي ان يبلغ عنى الا رجل منى ويزور ان مذکور
 و اخرج بن حبان و ابن مردويه عن ابی سعيد الخدري قال بعث رسول الله ابابكر
 يودي عنه براءة فلما ارسله بعث الى علي فقال يا علي انه لا يودي عنى الا
 و انت فحله على ناقته لعضباء نساء حتى لحق ابابكر فاخذ منه براءة فأتى ابوبكر الخ
 وقد دخله من ذلك مخافة ان يكون قد اقر ل نبي شئ فلما اتاه قال مالي يا رسول الله
 قال خير انا اخرجي و صاحبه في الغار و انت معي على العوض فيل ان لا يبلغ غيري او
 منى و اخرج ابن مردويه عن ابی و قاص قال بعث رسول الله ابابكر براءة الى مكة
 فأتى جبرئيل فقال انه لن يودي بها عنك الا انت او رجل منك فبعث عليا

ص
 تو ثبت جميع هذه الروايات
 على أصل الدرر نشور في تفسیر
 سوره التوبة ص ١٤٢

علیا فاشه حتى لحقه بين مكة، المدينة فاخذها فقراها على الناس في الموسم وقلها في
 شرح بخاري از روه و عند الانام احمد من حديث انس بن مالك و قال الترمذي حسن
 غريب انه بعث ببرادة مع ابي بكر فلما بلغ ذ الحليفة قال لا يبلغها الا انا او رجل من
 اهل بيتي فبعث بهامع على ربه انتهى و در صحيح البخاري كفته قوله قال حميد هو ابن عبد الرحمن
 بن صوف ثم جوف النبي صلى الله عليه و آله يامر ان يؤذن ببرادة هذا القدر من الحديث
 مرسل لان حميد المديري ذلك ولا صرح بما عده له من ابي هريرة لكن ثبت ان
 على من عدة طريق فروى الطبري من طريق ابي صالح عن علي قال بعث رسول
 الله صلى الله عليه و آله ببرادة الى اهل مكة و بعثه على الموسم ثم بعثني في اشارة فادركته فاخذتها
 منه فقال ابو بكر مالي قال خير انت صاحب في الغار و صاحب في الحوض غير انه لا يبلغ
 عن غيري او رجل مني و من طريق عمرو بن عطية عن ابيه عن ابي سعيد مثله و من
 طريق العمري عن نافع عن ابن عمر كذلك و روى الترمذي من حديث مقسم عن
 ابن عباس مثله مصولا و عند الطبراني من حديث ابي صالح خوي و لكن قال فانه
 جبرئيل فقال انه لن يؤد بها عنك الا انت او رجل منك و روى الترمذي و حسن
 واحد من حديث انس قال بعث النبي ببرادة مع ابي بكر ثم دعا عليا فاعطاها اياه و قال لا
 ينبغي لاحد ان يبلغ هذا الا رجل من اهل بيتي و امامنا قطب ابو عبد الرحمن احمد بن حنبل
 و در رساله فضائل جناب ابي بكر عليه السلام كه شهره بخبره است حديثين روايت كرده اخبرنا محمد بن بشير قال حدثنا
 عوفان و عبد الصمد قال حدثنا حماد بن سلمة عن مالك بن حرب عن ابي اسحق قال بعث النبي
 ببرادة مع ابي بكر ثم دعا عليا فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا الا رجل من اهل فدعا عليا و اعطا
 اياها اخبرنا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا ابو جوح قراد عن يونس بن ابي يعقوب
 عن زبير بن يثيع عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه و آله بعث ببرادة الى اهل مكة مع ابي بكر ثم بعث
 بعلي فقال له خذ الكتاب فامض به الى اهل مكة قال فحفظته فاخذت الكتاب منه
 فانصرف ابي بكر وهو كئيب فقال يا رسول الله انزل في شيء قال لا الا في
 امرت انما بلغه انا او رجل من اهل بيتي اخبرنا زكريا بن يحيى قال حدثنا عبد الله بن عمر
 قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم عن سعد قال
 بعث رسول الله صلى الله عليه و آله ببرادة حتى اذا كان ببعض الطريق ارسل عليا ربه فاخذها

عزل در ادای سوگند

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

عزل در ادای سوگند بر آفته

منه ثم سار بها فوجد ابو بكر في نفسه فقال قال رسول الله م انزل يودي عنى الا انا و
 رجل منى وولى الله وازاد لها گفته اصل قصه ان است كه ابو بكر لما نزاع امير الحج بود و سورة برادته
 اول دست ابو بكر بندين و او بود بعد از آن خبر شيل فرود آمد و امر كرد كه آنرا بدست حضرت تقوى
 بيزرستانه اخراج الترمذى عن انس قال بعث النبي م بينه و مع ابى بكر ثم دعاه فقال
 لا ينبغي لاحد ان يبلغ هذا الا رجل من اهلى فدا عليا فاعطاه اياه و عن سعد بن ابى
 وقاص ان رسول الله م بعث ابا بكر يراى الى اهل مكة ثم بعث عليا على اثره فاخذها
 منه و قال ابو بكر و تجد فى نفسه فقال النبي م يا ابا بكر لا يودي عنى الا انا و رجل
 منى انتهى و در كتاب شيخ سعيد بن سعد و كازرونى مذكور است اخبرنا شيخنا صدر الدين ابو الجامع ابرا
 بن محمد بن الموبد الحموى نا شيخنا السنند محب الدين ابو العباس احمد بن عبد الله الظاهري
 نا اصيل الدين ابو بكر عبدالله بن عبد الاعلى بن محمد بن ابى القاسم القطان نا موفى المذكور
 داود بن عمر بن عبد العزيز الفارسى نا عبد الرحمن بن ابى شرحبنا البغوى نا العلاء بن
 موسى نا سوار بن مصيب عن عطية العوفى عن ابى سعيد الخدرى قال بعث رسول الله
 ابا بكر على الموسم و بعث معه بسورة برادته و اسرع كلمات الى الناس فلحقه على بن ابيطاب
 فى الطريق فاخذ على السورة و الكلمات و كان يبلغ ابو بكر على الموسم فاذا قرأ السورة نادى
 لا يدخل الجنة الا نفس لم يذبح يقرب المسجد الحرام مشرك بعد عامه هذا و لا يطوف من البيت
 عزبان و من كان بينه و بين رسول الله م عهد فاجله الى مدته فلما رجعا قال ابو بكر
 هل نزل فى شى قال لا الا حين ما ذالك قال ان عليا الحق به و اخذ منى السورة و الكلمات
 فقال اجل لم يكن يبلغها الا انا و رجل منى و عيني و عمدة الفارسي شرح صحيح بخارى آورده
 قال السبلي كان سيدنا رسول الله م حين قدم من تبوك اراد الحج فذكر مخالفة المشركين
 للناس في جمعهم و تلبيتهم بالشرك و طوافهم عرابة البيت و كانوا يقصدون بذلك ان يطوفوا
 كانوا و بغير الثياب التي اذ بنوا فيها و ظلوا فامسك عن الحج في ذلك العام و بعث ابا بكر
 بسورة برادته لينبذ الى كل ذي عهد عهد من المشركين الا بعض بني بكر الذين كان لهم عهد الى
 اجل خاص ثامر ف جعلهم جمع ابو بكر الى النبي فقال هل اتزل فى قران قال لا ولكن اتر
 ان يبلغ عنى من هو من اهل بيتى اتقى بقدر الحاجة و در تفسير تفسير شيخ فقيه موفى المذكور
 الى العباس احمد بن يوسف بن الحسن الكوشى مستمكورد است و تزلت برادته سنته ثان و فيها

مجلس ششم بهمان وقت
 در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول

ص

ص

ابن بطون بالبيت عزبان
 من كتاب الحج

۱۶۳

مجلس ششم بهمان وقت
 در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول
 و در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول
 و در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول

ص
 اما على اول تفسيره
 و در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول

و در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول
 و در فضیلت قرآن و بیان
 از مفسدان اول

غزل از ادای سوره بر او

جلالک

اربعین آیه من صدر سوره بر او تو لیکرهای علی اهل المؤمن فلما سار دعا رسول الله
 علیه قال له اخرج بهذه الايات من صدر بر او فاذا اجتمع الناس الى المؤمن فاذا
 بها ودفع اليه ناقته العصابة فادركها ابا بكر بن عبد المطلب فاحذ منه الايات فرجع ابو بكر
 الى رسول الله فقال يا ابي انت دامي هل تزل في او نه شاني شيء فقال لا ولكن
 لا يبلغ عنى غيرى او رجل منى و قيل الدين محدث و کتاب و روح الله رکفد که حدیثی و از نما سب
 حج صاحب توف گردانیده و سوره بر او من الله و رسوله و چهار کلمه دیگر که مشتمل بر حکمی بود با و او کرد
 سوره بر طایق بخواند و بعد از تو چه ایشان میرشیل بر سید و فرمان رسانید که خواندن سوره بر او نه
 که از پیغمبر واقع شود یا از کسی که خویشش نزدیک او باشد پس علی بن ابیطالب را بطلبید فارغیت
 فرستاد باقر آنکه سوره بر او و حکام از بعد استمان و بر دم رساند پس جناب ولایت آب بر طبق
 فرموده متوجه گشت و در عرج با ابو بکر و اصحاب او رسید صدیق پسیر که ایری یا ماموری جواب داد
 که ما موزم و سوره بر او خواندن و جلن چهار گانه بخلق رسانیدن بمن تعلق گرفت فی الحال سوره
 بر او و کلمات مذکوره را تسلیم دی نمید و چون بگفتند و چون بگزارند علی بن ابیطالب سوره بر او را
 بر حجاج بخواند و حکام با ایشان رسانید و صفون آنها آنکه به پشت نرو و ترافس مسلمان و بعد ازین تا یکم
 بیچ مشکب حج نگذارد و بیچ بر نه شوان خانه کند و هر که با پیغمبر عهدی دارد که آن عهد موقت گشته تا
 چهار ماه دیگر از روز نحران پیمانها آفر شود و هر که عهدی موقت داشته باشد مانند قبیل بن خمره که عدد
 ایشان نامه بود تا نام عهد آن طائفه بقدیم رسانند لعلو تعالی فاتموا الیهم عهدکم الی مذموم و هر که عهدی
 از پیغمبر نیافت چون ده محرم آخر شود اذن از او بر خیزد و با آنکه اتوال مفسرین و ارباب سیر و تواریخ و ریشام
 بر اختلاف و بی چهار واقع شده آنچه موافق نص است و اینجا اختیار کرده شد استهی و این کثیر هم با و
 تعصب کثیر روایت غزل ابی بکر از ائمه خویشش در آنچه خود نقل کرده چنانچه گفته و قال الامام
 احمد ثناعان ثنا جاد عن سالم عن انس بن مالك ان رسول الله بعث بعراة مع
 ابی بکر فلما بلغنا الحلیفة قال لا یبلغها الا انا و رجل من اهل بیتی فبعث بهما مع علی بن
 ابیطالب و قدر و الا الترمذی من حدیث جاد بن سلمة و قال حسن غریب من حدیث
 انس بن موی و در فتح الباری مذکور است و اخرج احمد بسند حسن عن اهلنا النبی بعث
 بعراة مع ابی بکر فلما بلغنا الحلیفة قال لا یبلغها الا انا و رجل من اهل بیتی فبعث بهما
 مع علی قال الترمذی حسن غریب و وقع فی حدیث لعلی عند احمد لما نزلت عشر

در وقت که ایشان از علی بن ابیطالب
 ابی بکر و علی بن ابیطالب را
 از پیغمبر واقع شود یا از کسی که
 خویشش نزدیک او باشد پس علی بن
 ابیطالب را بطلبید فارغیت فرستاد
 باقر آنکه سوره بر او و حکام از بعد
 استمان و بر دم رساند پس جناب
 ولایت آب بر طبق فرموده متوجه
 گشت و در عرج با ابو بکر و اصحاب
 او رسید صدیق پسیر که ایری یا
 ماموری جواب داد که ما موزم و
 سوره بر او خواندن و جلن چهار
 گانه بخلق رسانیدن بمن تعلق
 گرفت فی الحال سوره بر او و
 کلمات مذکوره را تسلیم دی
 نمید و چون بگزارند علی بن
 ابیطالب سوره بر او را بر حجاج
 بخواند و حکام با ایشان رسانید
 و صفون آنها آنکه به پشت نرو
 و ترافس مسلمان و بعد ازین تا
 یکم بیچ مشکب حج نگذارد و
 بیچ بر نه شوان خانه کند و هر
 که با پیغمبر عهدی دارد که آن
 عهد موقت گشته تا چهار ماه
 دیگر از روز نحران پیمانها آفر
 شود و هر که عهدی موقت داشته
 باشد مانند قبیل بن خمره که عدد
 ایشان نامه بود تا نام عهد آن
 طائفه بقدیم رسانند لعلو تعالی
 فاتموا الیهم عهدکم الی مذموم
 و هر که عهدی از پیغمبر نیافت
 چون ده محرم آخر شود اذن از او
 بر خیزد و با آنکه اتوال مفسرین
 و ارباب سیر و تواریخ و ریشام
 بر اختلاف و بی چهار واقع شده
 آنچه موافق نص است و اینجا
 اختیار کرده شد استهی و این
 کثیر هم با و تعصب کثیر روایت
 غزل ابی بکر از ائمه خویشش در
 آنچه خود نقل کرده چنانچه
 گفته و قال الامام احمد ثناعان
 ثنا جاد عن سالم عن انس بن
 مالك ان رسول الله بعث بعراة
 مع ابی بکر فلما بلغنا الحلیفة
 قال لا یبلغها الا انا و رجل من
 اهل بیتی فبعث بهما مع علی بن
 ابیطالب و قدر و الا الترمذی من
 حدیث جاد بن سلمة و قال حسن
 غریب من حدیث انس بن موی و در
 فتح الباری مذکور است و اخرج
 احمد بسند حسن عن اهلنا النبی
 بعث بعراة مع ابی بکر فلما
 بلغنا الحلیفة قال لا یبلغها الا
 انا و رجل من اهل بیتی فبعث
 بهما مع علی قال الترمذی حسن
 غریب و وقع فی حدیث لعلی عند
 احمد لما نزلت عشر

تقریر علی بن ابی بکر در کتاب التفسیر
 بقره حدیث رسول الله با بکر بن عمار است
 از مسنده ابن عمر و حسن بن علی

تقریر علی بن ابی بکر در کتاب التفسیر

عشر ايات من براءت بعث بها النبي مع ابي بكر ليقرها على اهل مكة ثم دعاني فقال ادرك
 ابا بكر فحيثما لقيته فخذ منه الكتاب فرجع ابو بكر فقال يا رسول الله نزل في شي قال
 لا ولكن جبرئيل قال لي لا يودي عنك الا انت او رجل منك قال العاد بن كثير ليس لي ان
 ان ابا بكر رجع من فورا بل المراد انه رجع من حجر قلت ولا ماغ من حله على ظاهره لقرب المسئلة
 ودر راي من النفره ذكره است و من على ربه قال لما نزلت عشر ايات من براءت على النبي و دعا النبي
 ابا بكر فبعثه بها ليظهرها على اهل مكة ثم دعاني فقال لي ادرك ابا بكر فحيثما لقيته فخذ الكتاب
 منه فاذهب به الى مكة فاقبله عليهم فلحقته بالحففة فاخذت الكتاب منه فرجع ابو بكر
 الى النبي فقال يا رسول الله هل نزل في شي قال لا ولكن جبرئيل جاءني فقال لي يودي
 عنك الا انت او رجل منك اما آنچه گفته در رويته و در مارک و زاهري در تفسير نظام ميساوري
 و جناب قلوب و شرح مشکوة هين روايت را اختيار نموده اند ليس اختيار نمودن بضاوي و غير او
 اين روايت را كاري نهي كذا يدر جنب اقوال ديگر مفسرين ثقات و محدثين اثبات و مودعين على مسافت
 كه هم غير و جمع كثره قول ايشان را اعتباري نيست با آنكه عبارت زاهري صريح نيست در دعای مخاطب
 و عبارت او اين است مصطفى سال نهم از هجرت صديق ثم راجع فرستاد و على بن ابي طالب فرستاد و با
 و اذن عهد را بگذاشتن كه مرتب اعادت بود در باز و اذن عهد كه همان كس با هستي كه عهد با دي کرده
 بود و دي با كسي از قرابت دي كه هم تن دي بودي الخ اين عبارت در مقصود مخاطب كه اختيار روايت
 عدم نصب ابي بكر است براي ادای سوگند بر آردت نفس نيست زيرا كه در آن هين قدر ذكره است
 كه آنحضرت صلى الله عليه و آله لم يخاب امير را عقب ابي بكر بر نفس عهد شرکان فرستاد
 و آن عام است از نيکه بعد نصب ابي بكر براي ادای سوگند بر اعدا و عزل از ان واقع شده باشد
 يا بدون آن دو در جناب قلوب كه از تصانيف شيخ عبدالحق دهلوي است در رد قلح سال نهم اين
 عبارت ذكره است و هديرين سال ابو بكر را بچ فرستاد و على بن رضی را نيز از عقب او بفرستاد
 تا سوگند بر اعدا و نقض عهد شرکان بگذازد از طرف عربان منع فرمايد و بپيچ شرک را
 نگذارد و كه چگونگی و خبر دهد كه در بهشت نه در آيد الا من اتقى الله من اتقى الله من اتقى الله
 عدم نصب ابي بكر بر اعدا سوگند بگذازد درين چهار منصوب شدن جناب امير با نيست ذكره است
 و آن عام است كه خواه بعد نصب ابي بكر بان و ترش از ان باشد يا نه هر دو امكان است و
 چونكه شيخ عبدالحق دهلوي كذا سيجي در مدارج النبوة كه مودعين براي بيان و تحقيق

عزل از ادای سوگند بر اعدا

ص ۱۹۶
الباب الرابع في مناقب علي
ابن ابي طالب من القسم الثاني

۱۹۶

ص ۱۹۶
بچشم در صورت نمودن آنحضرت
از كه بدينه ۱۲ صفحه پنجاه

مثال این امورست روایت نصب عزل ابی بکر از ادای سوخته برادرت اختیار کرده بلکه مخالف
 آنرا بعدی ضعیف و مخیف دانسته که اشعاری هم برود آن کرده حمل عبارت جذیب القلوب
 بر محل اول و جنب شد بحصل الجمع بین عبارتی و عبارت شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ هم مثل عبارت
 جذیب القلوب است این چه حال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی دامن علی بنی ازین است
 و من علی ام و ما بودی منی الا انا و علی و ادا نکند و حق نگذرد از جانشین هیچ کس مگر من با علی
 در آن سال که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق را بیج فرستاد و امر جمع ساخت بعد از
 بر آمدن وی متعاقب علی بر قتی را نیز فرستاد تا نقض عهد شرکان کند و سوره برادرت را
 که در وی درین باب آیات متر است بخواند و تا آنکه در مشرکان بخاشن نزدیک نشوند بمسجد حرام
 بعد ازین سال انبی درین عبارت بر نفسی برده که مخاطب که مردم نصب ابی بکر است برای ادا
 سوره برادرت میدانست اما آنچه گفته امین است ارجح تر و این حدیث پس البته نزدین
 در عقاید شیعه در جمعی است که موجب نقصت و میب نشانه نباشد گو بطریق ضعف و مجردین
 مروی باشد و مرجح آنست که با آنست منقصت نشد و فضیلت طبیعت باشد که بطریق حسنه
 مروی باشد و در بیان شان شهرت دارد و باجماع جواب کلاشن چند و به است اولاً اگر اگر
 یک عالم سنی محمد علیه اعتراف با مروی با روایت آن نماید شیعه را اجماع بان صحیح است و اگر غیر
 کسان از غایت عناد و تعصب خلاف آنرا در جمعی گویند استدلال را چه ضرورت اخفای حق و اشیر
 باطل کار اهل عناد است اگر همین جواب در پیش کرده شود باب استدلال و معجاج علی الاطلاق
 سد و شود و ثانیاً آنکه سیلی و کواشی نصب عزل ابی بکر را با قطع ذکر کرده اند و دلیل الیک
 محدث که در شایخ کبار است آنرا موافق نقل گفته و آنرا اعتبار ساخته و خلاف آنرا انجاء گفته
 و این حج که جلالت و قدر و عظمت شایسته تر و محدث سنیان مسلم است بر روایات عزل ابی بکر با
 ارسال جناب امیر علیه السلام نموده و در حقیقت آن روایات را بچوایت بخارے ترجیح داده و نقلی
 که از عاظم معتدین و اکابر معتبرین بلکه امام مغنرین ایشان است چنانچه از ازاله الحقام تو ان
 دریافت همین روایت را اختیار کرده و جمال الدین محدث و شیخ عبدالحق هم آنرا اتمام کرده ساخته
 و اشعاری هم برود و خلاف آن کرده و قسطلانی هم بمصرف بودن امیرسوی جناب امیر و معترف
 گردیده و ذکر روایت حسنه متضمن عزل ابی بکر نموده و طحاوی که با اتراف خود مخاطب اعلم علماء
 و مبنت است با آثار صحابه و تابعین هم با اتراف امرا دین از ابی بکر بسوی جناب امیر علیه السلام

صلى الله عليه وسلم

علیه السلام قائل شده و گفته که چهار دلالت می کند که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم اولاً ابو بکر را
 تا این فرستاده بود و بعد آن جناب میر علیه السلام را فرستاد و آن جناب را امر کرد که تا این فرماید و باین
 جهت فرستادن ابو بکر بر سره را برای تا این از مشکلات شمرده پس هر آن که آیا جناب مخاطب
 اینهمه ائمه و عاظمین خود را از اهل حدیث خارج می سازد چه بزرگوار چه نزول حدیث خلاف حقیقت
 که این بزرگان با ترحمیت بلکه بعین و حکمت آن قائل شده اند یا از دعوی لا طائل خود دست
 بردارد **و ثالثاً** آنکه مرزا محمد بن معتمد خان به شامی که از ثقات محدثین متأخرین اهل سنت
 روایت نصب ابی بکر را بر او ای سوره برات و غزل از آن و انصراف آن بسوی جناب میر
 علیه السلام از جمله آن احادیث شمرده که علامی اعلام الهیست در حجت آن اختلافی از بعضی کس از ثقات
 در آن نمیکند پس تمانت استدلال المحقق قاضی آن بجهت با جمیع الهیست واضح گردید زیرا
 بر روایتی تمسک میکنند که در حجت آن مخالفی ندارند و سخافت توهمات مخاطب که بر عادی است
 ابطال واقعیات خواسته ظاهر شد **و رابعاً** آنیکه روایت مامور شدن ابی بکر را برای آوردن
 بر او و مغزول شدنش بعد از آن ولی الله بعد مخاطب که خودش در معراج و شامی او مبنا نماند
 نموده و آیتی از آیات الهی و سوره از سوره ات نبوی و دانسته تصدیق نموده و اعتراف بآن کرده
 و اصل قصه و استسپاس حیرت است که چنان مخاطب تکذیب پر بزرگوار خویش میکنند و او را با دست
 اینهمه صح و ثناء و حقوق نظیر استادی و ابوت از جمله محدثین بر آورده بزرگوار و اهل میسازد
و خامساً دانستی که این روایت را امام احمد بن حنبل در مسند خویش آورده حال آنکه تصریح
 سبکی در طبقات احادیث آنهمه صحیح اند و خود پر مخاطب هم در حجت باله سند او را از طبقه
 ثانیه شمرده و مثل صحیح نزدی صحیح نسای و سنن ابوداود دانسته و از جمله کتابهای که علما آنرا
 نقلی بالقبول نموده بنا بر علوم بر آن نهاده اند گرفته پس بجهت حاج اهل حق بنا برین هم تیر
 غزل ابی بکر تمام است و غزوات حکایرین علی طرف الثمام و سلو شاکر این رفیق بهان که عمده
 تکلیف نیست و مخاطب بلکه مقتضای او کالی تمسک از افادات او می باشد نیز نصب ابی
 بر او ای سوره برات و غزل از آن حقیقت خبر دانسته و اعتراف بآن نموده دل تصدیق
 آن داده چنانچه گفته حقیقه هذا الخبر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استبرأ
 للحاج و امر ان یقلوا و اقل سوره البراءة علی المشرکین فالقوم و کان بین
 النبی و قبائل العرب ۴۰۰ نام را با بکر بان بیند الیهم عهدم الی مدکار هبت

۱۶۹

میرزا حسن از اخبار
 و اله بر امامت جناب میرزا

شهر کلبه فی صدر سوره البراءة عند قوله فسبحوا في الاخر اربعة اشهر واما ايضا
 ابابكر بان ينادى في الناس ان لا يطوف بالبيت عريان ولا يحج بعد العام مشرك فلما
 خرج ابو بكر الى الحج بذل رسول الله في مبلغ سوره براهة لانه كانا كانت مشتتة على بند
 اليهود وارجاعها الى اربعة اشهر وان العرب كانوا لا يعتبرون بند اليهود وعقدوا
 الا من صاحب الهدى او من احد من قومه و ابو بكر كان من بني تميم فخاف رسول
 الله ان لا يعتبر العرب بند العهود وعقدوا الى اربعة اشهر من ابي بكر لانه لم يكن من بني
 هاشم فبعت عليا القرأه سوره البراءة وبندها يهود المشركين و ابو بكر على امره من ايام
 الحج والنداء في الناس بان لا يطوف بالبيت عريان ولا يحج بعد العام مشرك فلما وصل
 على الى ابي بكر قال له ابو بكر امير قال لا بل مبلغ لنسب اليهود فذهب جميعا الى امرهم
 فلما جئوا رجوا قال ابو بكر لرسول الله قد ادعى ابي واني يا رسول الله اتولى
 في شئ قال لا ولكن لا يبلغ في الا انا او رجل من اهل بيته هذا حقيقة هذا الخبر وليس
 فيه دلالة على نفي لا فخرج في ابي بكر واما ما ذكر ان رسول الله قال ولكن جبرئيل اتانا
 فهذا من ملحقاته وليس في اصل الحديث هذا الكلام انتهى واین عبارت بصراحت تمام دلالت
 وارد بر آنکه جناب سالت پناه صلی الله علیه وسلم ابو بكر را اولاً بقراءت سوره براهة امر فرموده و او را
 برای اینکار مقرر کرده و او را نموده و بعد آن مغزوش ساخته حواله آن بجای ابر علیه السلام کرده
 پس او غایب رحمت عدم نصب ابي بكر را ای قواست سوره باعتراف مقتداي او باطل شد
 و خلافست لا حاصل که برخلاف آن قطع و یقین نمود و آنرا حقیقت خبر گفته شد الحمد علی ذلک
 و سابقاً انکار این روایت در صحیح نزدی مذکورست این عبارت حدیثاً بندها باعتراف
 بن مسلم و عبد الصمد قالانا حاد من سلمة عن سالم بن حرب عن انس بن مالك قال بعث
 النبي صلى الله عليه وسلم بيني و بين ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي لاحد ان يبلغ
 هذا الا رجل من اهل بيته فاعطاه اياه هذا حديث حسن قريب من حديثنا في الصحيح
 و احاديث صحاح تروى في مسند بطالتي و غلطي که وارد مخفی نیست چنانچه فضل بن زوزر بهان در
 بطلان الباطل گفته اما صحاحنا فقد اتفق العلماء على ان كل ما عد من الصحاح سوى التعليق
 في الصحاح الستة لو حلف بالطلاق انه من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم او من
 فعله او تقرير له رفع الطلاق ولم يحدث انتهى پس احتجاج با این روایت بین مستحق

۱۴۰

تفسیر سوره التوبه من اربع
 تفسیر القرآن ص ۲۰۸
 سلحه ۲۱

في جواب الطلاق صحاح
 في ان علياً و غيره
 واللعن والشرط من القسم
 الثالث في الغنا مثل
 التامية

تحقیق و صواب و قیل و قال سازین و جامعین نقش بر آب و قد الحمد فی المبداء الماب اما
 آنچه گفته از معالم حسینی و معارج و روضه الاجاب و حقیب السیر و معارج چنان ظاهر شود
 که اول آنحضرت ابو بکر را بقرآه این سوره امر نموده بودند بعد ازین علی مرتضی را در نجاش
 نام زد فرمودند و این دو احتمال دارد الخ پس عبارات این کتب تمام صحاح و کمال و ضوح نصوح
 صریح اند و عزل ابی بکر از ادای سوره برات و جهلا بحمال دوم را در آن گنجایش نیست مخاف
 یا رجبا بالغیب تجویز احتمال دوم درین عبارات نموده یا آنکه دیده و دانسته عمدا کرمیت و الا نصحت
 را بر ضلال و تلبیس چیست بسته مصدر چنین کذب شنیع و بهتان فطیعی گردیده حالا عبارات این کتب
 نقل کرده می شود و تفسیر معالم التنزیل سطوت فلما کان سنة تسع ارسا در رسول الله صلی
 علیه و سلم ان حج ثم قال انه بخصر المشركون يطوفون عراة فبعث ابا بکر تلك السنة
 امیرا علی الموسم ليقم للناس الحج وبعث معه با رهبرین آیه من صدر براءة ليقراها
 علی اهل الموسم ثم بعث بعدا علینا علی ناقه العضاء ليقر علی الناس صدر براءة و
 ان یؤذن بمكة و منی و عرفة ان قد بنیت ذمة الله و ذمة رسوله
 من کل مشرك و لا یطوف بالبيت عراة ان فرج ابو بکر فقال یا رسول الله
 ما بی انت و اخی اتزل فی شانی شیء قال لا و لكن لا یبغی لاحد ان یبلغ هذا الا
 رجل من اهل الخ و در تفسیر حسینی مذکور است و بچند روز بعد از رفتن ابو بکر صدیق رزم مرتضی علی
 اطلب فرمود و بر ناقه عضا سوار ساخت از عقب ابو بکر رزم فرستاد و امر کرد که آیات را از وی
 گرفته بخود قرائت کن و چون از نجاش رسیدند جواب داد که جبرئیل بمن آمد و گفت ادای این پیغام
 بکنند که تو یکس که از تو باشد الخ و در معارج مسطور است جبرئیل فرود آمده پیغام بحضرت رسانید
 که باید بیچکس تبلیغ رسالت کنی الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا سردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین
 علی رزم از میان قوم شیرزیدوتی قرابت و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم خصاص داشت
 جناب بیت پناه نیز از کیفیت واقعه آگاه گردید و فرمود که از عقب ابو بکر برو و او اهل سوره
 برات را از وی بستان الخ و در کتاب روضه الاجاب مذکور است ابو بکر پنج بدنه بجهت وی خاصه
 خویشتن با خود برد و از سجده و تحلیفه اعلام است در وان شد جبرئیل بر حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام بکنند الا تو یکس که از تو باشد آنسروز علی مرتضی
 را بطلبید و او را از کیفیت واقع خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابی بکر و او اهل سوره برات

طعن بر...

عزل اول علی بن ابی طالب
 و انما علی بن ابی طالب
 فی البیعة ۱۲

۱۷۱

ص

ص

ص

کتابخانه

عزل از ادای سوگند

تخلی ازل

از دیگر دو روز هم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بر مردم رسان کنی آنکه در نیاید در بخت گرفتگی
 مؤمن باشد دوم آنکه عربان طواف خانه کعبه کنند سوم آنکه بعد از اسماں هیچ مشرک حج نگذارد
 چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول او داشته باشد و آن عهد قبول بود در عهد خود
 ثابت باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصل یا عهدی سوخت نبوده و تا
 مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی هر بود و ناقه خاصه شود
 عسبا بعلی داد تا بر آن سوار شود و جهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابو بکر روان شود در راه در میان
 خجنان یا عرج بوی سید و ابو بکر پرسید از علی ره که امیر آمده یا ما مور گفت ما مورم و مکن سوره را بمن
 که حکم چنین است که بر مردم خانم و این کلمات چهار گانه را بر مردم رسانم ابو بکر فی الحال آیات را تسلیم
 علی کرد و بعد از آن چون ازین مهلت فارغ گشتند بدین مرتبه حجت نمودند ابو بکر صدیق نزد حضرت
 رفت و گفت یا رسول الله چه صورت ازین واقع شد که سوره را ازین گرفته
 در روایتی آنکه از راه برگشت و این سخن بعرض رسانید اتمی مختصر او در حدیث گفته بعد از تو چه میگویند
 ابی بکر صدیق میسر شد امین بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نازل گشته گفت فرمان رب العالین
 چنانست که ادای رسالت گنجانده انوشی که از تو باشد با بر مردم حضرت خاتم علی کرم الله وجهه را طلبید
 و بر تکلمی مطلع گردانیده فرمود که از عقب صدیق اگر شبتاب او اهل برات را از وی بستاند و
 خارج النبوة مسطور است چون ابو بکر صدیق از مسجد دو الحلیفه ابرام بسته روان شد حیرت پیش بر حضرت
 نازل شد که ادای رسالت و پیام نکند مگر تو یا علی و در روایتی یا مردکی از تو باشد زیرا که نبوت عهد
 و تقض آن کار مردی است که صاحب ساله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی نفری
 فرمود که عقب ابی بکر برو و این آیات از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان اتمی اما آنچه گفته دوم
 آنکه علی مرتضی را شریک بود بکر کرد تا هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روخته الاحباب
 و بخاری و مسلم و دیگر محدثین همین اسمال دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها با جماع روایت کرده
 اند که ابو بکر صدیق ابو صیرره را در روز نحر با جماعه دیگر که شعبه علی مرتضی بودند فرمودند تا نهادی دهند
 لایح بعد العام مشرک لاطوف بالبيت عربان الخ پس بدانکه در صورت صحت روایات مذکوره
 در آنها تصریح نمیشود واقع نیست که ابو بکر سوره برات را بخواند بلکه همین دو فقره که مخاطب ذکر
 کرده اند بکروه و آن غیر سوره برات است چنانچه در شرح بخاری مذکور است که ابو بکر گفت بختی این
 فی تلك الحجة فی الموضع بین یومین یعنی آن لایح بعد العام مشرک لاطوف بالبيت

نیمتان بضا و مجریم و توان
 بینهایت کس که کوهی است
 نزدیک که سطره

م

۱۴۲

م

صورت

فی باب تفسیر قوله تعالی
 واذن من الله ورسوله الخ

من کتاب تفسیر القرآن فی باب تفسیر قوله تعالی
 من کتاب تفسیر قوله تعالی فی باب لاطوف بالبيت عربان الخ

بالبیت عن ابن قال حمید ثم اردف الشقی بعلی بن ابیطالب نظر ان یوزن ببراءة قال
 ابوهریرة فاذا ن معا علی بن اهل من یوم النخس را فان لا یصح بعد العلم مشک و
 یطوی بالبیت عن ابن الحدیث پس مسلم تبلیغ برارت متضمن بحضرت علی باشد و نیز این قول و دلائل میکند
 بر اینکه فرستادن ابو بکر ابوهریره و غیر او از مؤذنین را قبل از فرستادن حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود چنانچه قوله ثم اردف بعلی بن ابیطالب
 و امسح ان یوزن ببراءة بعد قوله بئس ابی بکر فکنت ذاک الحجة فی المؤمنین یوزن بئس
 بر آن دلالت دارد زیرا که در کتب نحو تصریح واقع شده باینکه حرف ثم برای تراخی و ترتیب موضوع
 اما آنچه گفته و ازین روایات صریح معلوم میشود که ابو بکر از نخدمت معزول نشده بود
 و او در خدمت غیر دخل نمیکرد و مناد باین را نصب نمیفرمود پس مردود است بچند وجوه اول
 اینکه این روایات را که در آن تا زین ابوهریره و غیره با مرئی بگرد آورده است از روایات اهل سنت
 پیشینه محبت نیست و وهم آنکه بعد تسلیم این روایات برگرد دلائل بر عدم عزل ابی بکر نمیکند چنانچه
 داشتی سوم آنکه شیعیان را برسد که گویند که از ابو بکر دخل در خدمت غیر چه مستبعد بود بلکه بهم
 بر تقدیر وقوع آن از امارات صحت قول شیعیان است که ابو بکر منصب خلافت دنیا بابت حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بموجب نص و نصب آنحضرت متعلق بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
 ننوده چهارم آنکه علمای اهل سنت نیز این دخل ابی بکر را منافی عزل او نمیدانند بلکه آنچه گفته اند
 که حضرت علی او از خود را چندان بلند نمی توانست فرمود که تمام مردم بپرسیدند ابو بکر ابوهریره
 و کسان دیگر را مقرر نموده بود که آنچه آنحضرت گوید شنو و دیگران نمایند تا مردم دیگر که بعد از ایشان
 چنانچه قسطلانی در شرح حدیث مذکور گفته و انما کانت مباشرة ابی هریره ذلک با امر الصدیق
 فكان ابوهریرة ینادی یا یقینة الیه علی ما امرت بلیغنه وان کان الامر من ذلک مصرفا
 الی علی لان الصدیق کان هو الامیر علی الناس من ذلک الحجة و کان علیا لیطوق التاذیر
 و کنت فاحتاج لعلین علی ذلک فیدل علی ذلک یحتمل محرم بن ابی هریره عن ابیه قال کنت
 مع علی حین بعثه النبی ینادی الی اهل مکة فکنت انادی معه بذلک حتی یصل صوفی
 و کان ینادی تبلی حق یحیی و ابن جریر فتح الباری و شرح ابن حدیث امی تا زین ابی هریره با مرئی
 گفته قال الطحان فی مشکل الآثار هذا مشکل لان الاخیان من هذه القصة
 تدل علی ان النبی بعث ابی بکر بذلک ثم اتبعه علیا فامر ان یوزن فکیف یبعث

مذاهب اهل بیت

۱۷۳

در باب تفسیر و آیه ان من
 در سوره الحج من کتاب التفسیر

در بیان تفسیر قول النبی
 ان من یتبعکم فلیکن منکم

مفسر

عزل از ادای سوره بقره

جلد اول

ابو بکر با هر سوره و من معه بالتأذین مع صرف لا یرفعه فی ذلك الی علی ثم اجاب بانما عمل
 ان ابابکر کان الامیر علی الناس من تلك الحجة باو خلاف و کان علی هو الامور بالتأذین
 بذلك و کان علیا لوطیون التأذین بذلك و جد و احتیاج الی من یعینه علی ذلك فاد
 معه ابو بکر با هر سوره و غیره لیساعده علی ذلك بس عیب است که مخاطب از اطلاع بر
 انادات و خلاف و علامه و بهره نیافته با بیاع هو بس نفسانیه و وسواس ظنمانیه آنچه خواسته نشد
 اما آنچه گفته آمدیم بر امتثال اول که ظاهر لایودی معنی اولی منی از اقرت می باشد پس همین
 سکاره و عناد است زیرا که لایودی معنی اولی منی نفس است در عزل ابی بکر و سحر کن معنای دیگر
 سوامی آن نزار و در کلام مخاطب لالت دارد بر آنکه شما لیکه منافی عزل نباشد نیز ازین فقره مفهوم
 می تواند شد اما آنچه گفته و نیز حکم آنست در هر که سوره را از ابوبکر بگیرد و توان از انخوان بر قدر صحت
 این جمله بود میشود پس این جمله را چنانچه دانستی و خواهی دانستی ائمه ثقات اهل سنت روایت
 کرده اند و امری بقبول فرموده اند پس شد که در صحت آن ناشی نیست مگر از تعصب و عناد
 اما آنچه گفته این عزل بسبب بی ایت و تصور قابلیت ابی بکر نبود پس باطل است از جهت
 و لیش که بعد ازین گفته آن نیست زیرا که با جماع ثابت است که ابوبکر از امارت خارج منقول
 شد و وجه بطلان آن نیست که از روایات اهل سنت عزل ابی بکر از حج ثابت میشود چنانچه در کتاب
 جمع الجوامع سیوطی بر روایت ابن جریر مذکور است عن الحارث بن مالک قال خرجت لک
 مکه فلقیت سعد بن مالک فقلت له هل سمعت لعلی منقبة قال قد شهدت له لبعها
 لان یكون علی احد من اهل بیت الی من الدنيا عمر فیا ما من فریح ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم بعث ابابکر براهة من مشرک قریش فصار ابوبکر اولیة ثم قال لعلی الحق ابابکر
 فخذها منه فبلغها و بر علی با بکر فریح ابوبکر فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم هل
 قول فی شیء قال لا الاخذ لانه لیس یبلغ منی لا انا و جل منی و قال من اهل بیت الحدیث
 و در کتاب کثر المال بویب جمع الجوامع سیوطی مذکور است عن ابی بکر ان التبق صلی الله علیه
 و سلم بعثه براهة الی اهل مکه فان لایح بعد الحام مشرک و لا یطوف بالبيت مره
 و لا یفعل الجنة الا نفس مسلمة و من کان یحبه و بین رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد
 فجله الی مدته و طهه بری من المشرکین و رسولاه فصار باثلثام قال لعلی الحقه فریح
 علی با بکر و بلغها انت ففعل فلما قدم ابوبکر را بکی فقال یا رسول الله

۱۰۲

ص

مفسر
 تفهیم التوبة من
 الفصل الرابع فی التفسیر
 فی تأیید ما من عرف
 الصریح

عزل از لودی سووره برات

وسله حدث في شئ قال ما حدث فيك لا خير ليكن امرت ان لا يبلغ الا انا او رجل عن
 حم و ابن خزيمة و ابو عوانة **قط** و مير باقر و امو طية الزمرد و راس شيبه تقويم الا بيان فرمود
 في كتاب دهر السملين لحدتهم الناقد الجموع ^{اي لادركه} باسناد لا عن زيد بن يعقوب عن ابي بكر بن
 ابي قحافة ان النبي بعثه ببراءة على اهل مكة وان لا يبع بعد العام مشرك ولا يطوف
 بالبيت مر يان ولا يدخل الجنة الا تقسم مسلمة من كانت بينه وبين رسول الله
 صلى الله عليه وسلم مدح فاجله مدته والله بئى من المشركين ورسوله قال فابوا
 مثلثا ثم قال اعلى الحق فزد على ابا بكر فبلغها انت ففعل فلما قدم ابو بكر على النبي صلى
 قال يا رسول الله حدث في شئ فقال امرت ان لا يبلغ الا انا و
 من جاء حتى و در روضه انصاف اورد و در اعلام الوري ذكر است که چون علی در راه با امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق رسید صدیق با بکر رسید که ای علی چه صورت واقع شد گذر در شان من چیزی نازل گشته
 علی گفت نزد من حضرت رسول اعلى الله عليه وسلم فرمود که سووره برات را از تو بستانم و بشیرگان
 خوانم و عهد بشیران باطل گردانم امیر المؤمنین ابو بکر از راه بازگشته نزد حضرت رسول اعلى الله عليه وسلم
 آمد عرض رسانید انك اهلتك لامر طالت فيها الامان فلما توجهت له رجعتنى قال انزل في
 قران قال النبي لا يلى لكن الامين هبط الى من الله من اجل بانه لا يودى غلى الا
 انت او رجل منك و على منى هو اخى و وصيق و وارثه و خليفة فى اهلى و امتى بعدك
 و يقضونى و يخفون عدى و لا يودى عنى الا على انتهى ازین روایات بصراحت تمام معلوم
 شد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم جناب امیر علیه السلام حکم فرمود که ابو بکر را
 گردان و پنجاب و راه خدمت آنجناب برگردانید و ابو بکر خدمت جناب رسول خدا صلی الله
 علیه و آله سلم آید پس ثابت شد که از امارت حاج هم معزل شد و اگر مغزول نشدی حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله سلم حکم برده او نمیدادى بلکه میفرمودى که ابو بکر بر امارت حج با نذر برود جناب امیر علیه السلام
 سووره برات را برساند از حکم برده نمودن او چه سود بود و از نیجاست که فصل ابن رعد بن حبان
 را ابو بکر را که علامه علی ذکر کرده است قال و فخذة لاد آسوارة البرقة تم رده انتهى من عزل او
 عزالت حج و ائمة چنانچه بجا بجا علامه علی از دلیل و حجت عاجز شده زبان بسبب دشمن گشاده و
 بی تمسک است خود قلمه و گفته و من غایب جملة بالاجبار انك قدى انك لما كتبه على
 و جمع نيل الراجح في ايهما الجاهل من حج تلك السنة تخالف الخبرين و انما قدى انه

ص

ص

ص

الحق **ع** و ابن جسدی از تجدیدش ظاهر میشود که این امر نهایت عظیم و تعظیم بود و محتاج
 نبیات لسان و هدایت قلب ^{ای عباد الله بنام خداوند عز و جل} مستحضر در نبی یا وصی و جناب قاضی نور الله قاضی مرقدہ الشریف
 بعد نقل این حدیث فرموده و هذا الانفاذ کان اول یوم من ذی الحجة سنة تسع من الهجرة و اذا
 علی الی الناس یوم عرفه و یوم النحر و هذا هو الذی امر الله ابراهیم خین قال تعالی
 و طهر بیتنا للطائفین و العاکفین ^{یا الذکر التجود} فكان الله تعالی امر الخلیل بالنداء
 او لا یقولہ و اذن فی الناس بالحدیج و امر الولی بالنداء اخیراً و کان بنی العبد مختصاً بمن
 عقدت و من یقوم مقامه فی فرض الطاعة و جلالة العدم و علو المرتبة و شرف المقام
 و عظم المنزلة و من لا یرتاب بفعاله و لا یعترض فی مقاله و من هو کفیر العاقب و من
 امره امره و حکمه حکمه و اذا حکم بحکم مضمون استقر امن فیلد اعتراضی کان بنی العبد
 قوتہ الاسلام و کمال الدین و صلاح امر المسلمین و فتح مکة و اذناقی احوال الصلاح
 و ارادة الله تعالی ان یجعل ذلک کله علی ید علی بن ابیطالب حتی ینوب باسمه و یعلی
 ذکره لا و ینبیه علی فضله و یدل علی علو قدره و شرف منزلته علی من لم یحصل له شرف
 و ذلک و بالجملة ان ینزل العزل و الولاية فترقا عظیماً و یؤا کبیراً کما لا یخفى علی من
 یرفق الحجج فی المثل الساوا منزل طلاق الرجل اشقی و ابن ابی الحدید از کتاب توفیقات
 زبیر بن بکار که از اعظم بیعت و مقبرین ایشان نقل کرده عن عبد الله بن عباس قال
 انی لاما شوع من الخطاب فی سکتة من سکتات المدينة اذ قال لی یابن عباس ما ارد
 صاحبک لا مظلوم ما فعلت فی نفسی و الله لا یسبقنی بها فقلت یا امیر المؤمنین
 فامر الیه فلامته فانزع یدک من یدی و مضی بهم ساعتم و وقف فلحقته فقال
 یابن عباس ما اظنم منکم الا استصغرت و اسند فقلت فی نفسی هذه شری من الابی
 فقلت و الله ما استصغرت الله و رسولہ جین امره ان یاخذ براهة من صاحبک فخر
 حق ما سع فرجبت عنه انتی و تجدیدش هم مرارته و دالات وار و بر آنکه این امر بسیار عظیم
 و عزلی ابی بکر از ان موجب است و شصت او گردید و نصب جناب امیر برای اینکار مرجح و اولت
 بر خلافت اشخاص داشت و تجدیدش باطل میکند جمیع تاویلات فر فرقه مخاطب اچرا که این امر
 و همان می بود ابو بکر برادر شیح اموری ماند عز در جواب ابن عباس نمی گفت که اختیار جناب رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر علیه السلام را برای سوره برادرت و چگونه موجب فضیلت اشخاص
 میشود

کتابخانه

م
بجز این است که در این کتاب
از راه علی است

کتابخانه
بیتنا

۱۷۷

این نظایر در ذیل آمده است
 ابوسعید خدری از یحیی بن یزید روایت کرده که در این کتاب
 عبد الله بن عباس از جناب امیر علیه السلام روایت کرده است
 بن ابی الحدید از کتاب توفیقات
 که از اعظم بیعت و مقبرین ایشان نقل کرده
 انی لاما شوع من الخطاب فی سکتة من سکتات المدينة
 صاحبک لا مظلوم ما فعلت فی نفسی و الله لا یسبقنی بها
 فامر الیه فلامته فانزع یدک من یدی و مضی بهم ساعتم
 یابن عباس ما اظنم منکم الا استصغرت و اسند فقلت فی نفسی
 فقلت و الله ما استصغرت الله و رسولہ جین امره ان یاخذ
 حق ما سع فرجبت عنه انتی و تجدیدش هم مرارته و دالات
 وار و بر آنکه این امر بسیار عظیم و عزلی ابی بکر از ان
 موجب است و شصت او گردید و نصب جناب امیر برای اینکار
 مرجح و اولت بر خلافت اشخاص داشت و تجدیدش باطل
 میکند جمیع تاویلات فر فرقه مخاطب اچرا که این امر
 همان می بود ابو بکر برادر شیح اموری ماند عز در جواب
 ابن عباس نمی گفت که اختیار جناب رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم جناب امیر علیه السلام را برای سوره برادرت
 و چگونه موجب فضیلت اشخاص میشود

باینکه این کتاب در این کتابخانه است

این کاری تواند شد بزرگوارت هر چه دارد بخلت انعامت این را علیل المقدار و مجاهد که چنین کار عظیم را که با ترفا و از امر حج که ترو او بگو
بوده نمی تواند شد و قدرت بر آن نداشت چنان است که بخت بخت عبادت امیر کل امیر طایفه سلوات الملک القدر می نماید که بگذرد بسیار
و مجازت و عدول او عاصی فرماید که سعاد الله هر قدر می حافظ آنرا تمام می تواند داد **سوم** آنکه قول او چون این کار از بهات عظیمه بود
بناح و بر آن لایحه بکذب و برسان مخاطب است و او ناسه سهل بودن آن که درین با اتراف نموده بانکه این کار از بهات عظیمه بوده و سهل
ازین بسبب مسائل نامرغاد و تعداد راه تحیر و از او تخصیص آن سپرده که هر تفرقه و حافظ را که عاشکان و مدافان دینی هم در مصداق
آن در اصل انداختن آن گردانیده و در حقیقت این دعا باطل علاوه بر ظاهر کمال ناصبیت و عداوت خود دست از اسلام ظاهر است هم برده
که سعاد الله از آن ترفا عظیم بر خود رسول او که این کار را عظیم و جمل نمودند لازم می آید و از آن هم اطرف آنکه ازین توهم و سهل نسبی
و تفصیل ابی بکر هم بود که ظاهر است **چهارم** آنکه فوال او پس از این شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و تفریح
مرح است بخلت و بطلت این کار که از آن انحصار آن در شخص عظیم المرتبه بزرگ مرتبه که مثل ابو بکر باشد ظاهر است پس تحقیقت در
قول سابق ازین که نهایت توهم و تحیر این شرف خطیر نموده کمال منافی و محبت قاحت و بی باکی خود حسب قول خود ظاهر ساخته
و این تحیر و توهم هم بجهت ابی بکر است نهایت تصور رسانید که کاره را که حسب فاده او از ابی بکر نمی تواند شد و منحصر در شخص
عظیم القدر و جلیل المرتبه که مثل ابی بکر باشد می آید و در ساخته که قاری و حافظ او که کان و اسفا ما جانا جانا فاجرا لائق آن نبوده
پنجم آنکه قول او و لهذا جانی پس علی مرتضی برای این کار امر ساخت تهی دلیل هر چه بر آن و نخست بر آنکه این کار بر
عظیم و جلیل و خطیر بود که جناب سواد صلی الله علیه و سلم نظر بر آنکه چون این کار از بهات عظیمه بوده پس این مدعا جانی کار هم شخص
عظیم القدر و جلیل المرتبه باشد مثل ابو بکر بر این حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را امر ساخت پس تحیر و توهم چنین کار کار احد
از کین نیست فذو القدر است و سلسله الطین و طیبی سائمه المنصه عن القدرین **ششم** آنکه قول او تا هر دو هم بخوبی درون
سلسله پیرو دلیل روشن است بر آنکه تبلیغ سوره برات مری بود هم مثل ارت حج و سلسله انجام پذیرفتن آن بخوبی درون
مثل حج منظور نظر مرد امام علیه الآلات التمجید و استار بود پس تحیر و توهم این بر مهم که از بهت بهار است و سلسله انجام پذیرفتن آن بخوبی درون
سطح نظر حضرت سواد صلی الله علیه و آله الکریم ان تحیر هم بر این سالفه و اهتمام که هر تفرقه و حافظ او که کان و اسفا ما جانا جانا فاجرا لائق آن نبوده
و در ذمه العظام لائق آن که رسیدن کار جدی از توهم است و نیست و چون کاره سبب و تقصیب طبع بر آن اقدام نمی تواند کرد و چه جا که
و در بدی و صاحب نفس و بسیاری قدر بسیار است و آن که در توهم تفصیل و تبیین و جمل خود در خلقت بر دارد **هفتم** آنکه قول او در هر دو
تزویم مقصود لذات در یافتن شود و دلالت هر چه در بر آنکه این کار بعدی عظیم و جلیل انسان بود که مثل و مرتب که با ترفا عظیم جلیل القدر
و محتاج با ابتداء عظیم و علم وافر است در یافتن شدن آن مقصود بالذات مقصود سواد کائنات غیره الآلات التمجیدات و تسلیات بوده پس نیز
و تحیر آن که از محاب سرزده بلایک ابرکات سیر برده **هشتم** آنکه قول او اگر انکشاف بر سادگان ابو بکر می فرمود مردم را گمان می شد که
سواد صلی الله علیه و آله نیز بغیر خدایان فرود بود که برای اینکار شخص مستقل منسوبی نفرموده یعنی نیز برای کذب و در او عاصی بن معنی که هر تفرقه و حافظ
این کار را تمام می تواند داد کافی است **نهم** آنکه توهمی که بعد ازین ذکر کرده آنرا لطیفه سوم ساخته و بعضی متقین است بسوا
ساخته نیز بخلت و بطلت علو منزلت این کار بگویم عدیده دلالت دارد پس کذب و در امانت او تحیر آن ازین لطیفه هم نجات و نوم
ظاهر است **دهم** آنکه قول او طرفه آنست که ابو بکر صدیق درین کار هم در کار علی مرتضی بودالی قول خود نیز نگاه که کاش شریک است
بشداد و دلالت هر چه در او بر آنکه این نیست بعدی عظیم و جلیل است که مخاطب شرکت ابی بکر را در آن موجب و شرف ابی بکر می دانند
با تمام و ذرات آن می نماید ثبوت اثر هر فرعی پیدا در پس تحیر و توهم آن که از مخاطب خود را مورد سرزده کاسیجی از طرف است
و عزاب سرور و محاب کذب زور و باغ فسق و جور طماننا لایقی لا یبار و لکن تعنی القلوب التي فی الصدور **م**

شرح آن گفته و کذا احمد والنسای و ابن ماجه اتفق پس در بخیریت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که سومی جناب امیر علیه السلام کسی دیگر تبلیغ نمیشود مگر در مالانکه بموجب آنچه ستان
 بفرمودت عرب و سومی میکنند حضرت تبلیغ در جناب امیر علیه السلام نمی بایست پس معلوم شد که در جسد
 جناب امیر علیه السلام همین بود که سوا از جناب کسی دیگر از وقت لیاقت تبلیغ نداشت و حدیث صحیح
 ابن عباس که سابقاً از نزل بالا بر اوایت امام احمد گذشت بصرحت تمام دلالت دارد بر آنکه از سابقاً
 جناب امیر علیه السلام برای ادای سوره بر آه بعد غزل ابی بکر فضیلت جلیله و منقبت حسیمه بر آه
 آنحضرت آ بود و در فصول شریفه و مناقب منیغه آنجناب معروض پس اگر سعادت الله این ارسال محضر
 بنا بر اتباع رسم جاهلیت بودی جای منقبت و فضیلت اصلا نبودی و مقتضای حب الشیخ یعمرو
 و صیم بعضی علمای اهل سنت همی دیگر که بخش ازین وجه است برای غزل ابی بکر از ادای سوره بر آه
 تراشیده اند و آن اینکه چون سوره بر آه متضمن فضیلت ابی بکر بود لکن مناسب نموده که ابوبکر
 مدح بزرگش بیان سازد پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مدح او را کسی دیگر بگفتار
 رساند و سخافت این وجه به آن مرتبه رسیده که خود الهست آنرا مردود ساخته اند چنانچه این
 در فتح الباری گفته قبل ما لم یفقر النبی صلی الله علیه و آله علی تبلیغ ابی بکر عندیراهه الا انها
 تضمنت مدح ابی بکر فاراد ان یسعوها من عندها ابی بکر و هذا خلفه من قائله حله
 علیها لانه ان المراد تبلیغ بر آه کلماتیست که لا یسئلونک لعلها ما قدمنا و اما ان تبلیغها
 اوائلها فقط انتهى و از امثال این سخانات حال عصیبت و عناد علمای سنیه نیک تر بود
 میرسد که در محبت امیر علیه السلام چنان فاضل و ذلیل گردیده اند که برای اصلاح مطلق ایشان چهارمساعی
 ناشکوره که بجای نمی آید و پیشترهای لا طائل که در توجیه و تاویل بی حاصل بر نمی دارند ولیکن اصلا
 این سی ایشان بجای نمیرسد و هرگز سودی جز مزید فضیلت ایشان نمیرساند و امور نامصیبت چنان
 بتلهای عصیبت گردیده که از دین و آئین دست برداشته کلمه بس خیف بزبان آورده یعنی
 گفته که وجه نزل ابی بکر از ادای سوره بر آه آنست که شانش از رفع از آن بود که او تبلیغ آن نماید
 چنانچه گفته اند امیر علیه السلام یلیق بالامراء مثله فصره النبی صلی الله علیه و آله سلم
 عن ابی بکر لکنه الامیر و فعالدر جته من مثله و هو فضیله اعلی الخ این عصیبت
 و هوانی باطل تا شاکردنی است که امری را که علمای سنیه از فضائل جناب امیر علیه السلام بشمارند
 بلکه خودش هم از فضیلت آنحضرت دانسته و این عباس از فضائل امیر علیه السلام آنحضرت را که آنحضرت

غزل از ادای سوره

۱۶۹
 مدحه
 فی باب و اذان من آه
 در سوره الخ من کتاب
 التفسیر

نفس

بجانب بود شکرده و بمقابلہ عمر هم ذکر آن کرده و اثبات عظمت آنحضرت با آن نموده و او سکوت نموده
 و خود غلبه اول آنرا بیایات نظیم و طویل شمرده و بر مغزول شدن خود از آن دل تنگ گردیده و
 باخوش شده و طمان تزل چیزی در حق خود کرده و بجا و زاری بجهت آن کرده و مخاطب به تمام اشیا
 شده است ای بکر با جناب امیر علیه السلام چنان تحقیر و تهوین میکند که خاک بدانش میگوید که امری صغیر بود
 و لائق ابو بکر نبود که مرتبه اش بلندتر از آن است آری رهت گفته که چون ابو بکر بیافت ادای آن
 داشت آنهم لائق ابو بکر نبود سبحان الله بای مرتبت است که تبلیغ آیات قرآن را بسوی کفار صغیر
 و صغیر میگوید و شان ابو بکر را در رفع از آن سیدان فاضله و اولی الالباب آن نباشی بحجاب و گوا امور
 مناسب بمرعوم باطل نموده و این هفتاد شنیع اثبات کمال فضیلت ابی بکر کرده لیکن در حقیقت بنظر
 روایات سابقه که بجملا صد آن اشاره رفت در تحقیق و تسفیه ابی بکر کوشیده و نهایت نقصان
 عقل و نبی تیزی و اثبات رسانیده و چنانی کمال الظهور و من لم یعمل الله له نورا فالنور انما اصابه
 گفته پس تا ما از ابریح ایگار نمی تواند شد جویش آنکه این مقوله دلالت میکند بر سب که حضرت
 سالی الله علیه و آله و را دل مرکه تبلیغ سوره بر ادب با بکر کرده بود ازین امور نیز واقف و غافل
 بود و معاذ الله من ذلک مثل این الزم بر مقوله شیعیان لازم نمی آید زیرا که ایشان میگویند که
 مقصود آنحضرت ازین تعیین عزرا آن بود که بر مردم ظاهر شود که ابو بکر استحقاق و لیاقت این امور دارد
 چنانچه سید رضی بنی الله عنه و رضاه و جعل فی خبته الحمد شواه فرسوده فان قبل فای فائده
 و دفع التورق الی ابی بکر و هو لا یبدین یودیها عنه ثم ارجعها منه و الا دعت فی
 الابداء الی امیر المؤمنین علیه السلام قلنا الفائده فی ذلک ظهور فضل امیر المؤمنین
 و منیته و ان الرجل الذی نزع التورق منه لا یصلح لما یصلح له و هذا عرض قوی
 فی وقوع الامر علی ما وقع علیه من دفعها الی ابی بکر و ارجعها منه اما آنچه گفته
 ابو بکر که نظر صفت رحمت الهی بود الخ پس چرا میگوید که ابو بکر جبار و نامرد بود و از دسترس نامرد
 این امور ممکن نبود زیرا که محتالی شانه در وصف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده و الله
 بعد اشقاء علی الکفار جمله بنیم یعنی کسانی که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند سخت ترین
 گروه مان در شریعت کنندگان هستند بر کفار و هم کنندگان بر سونین و هر گاه که ابو بکر بر کفار شدت کند
 باشد بکر بر ایشان رحم کند باشد از صدق این آیه کریمه خارج باشد و اینست جماعت که در فرود
 آورده و این آیه کریمه بر ابو بکر و اشمال او سی کرده اند مخاطب بر باد و ضائع ساخته اما آنچه گفته

بجانب بود شکرده و بمقابلہ عمر هم ذکر آن کرده و اثبات عظمت آنحضرت با آن نموده و او سکوت نموده
 و خود غلبه اول آنرا بیایات نظیم و طویل شمرده و بر مغزول شدن خود از آن دل تنگ گردیده و
 باخوش شده و طمان تزل چیزی در حق خود کرده و بجا و زاری بجهت آن کرده و مخاطب به تمام اشیا
 شده است ای بکر با جناب امیر علیه السلام چنان تحقیر و تهوین میکند که خاک بدانش میگوید که امری صغیر بود
 و لائق ابو بکر نبود که مرتبه اش بلندتر از آن است آری رهت گفته که چون ابو بکر بیافت ادای آن
 داشت آنهم لائق ابو بکر نبود سبحان الله بای مرتبت است که تبلیغ آیات قرآن را بسوی کفار صغیر
 و صغیر میگوید و شان ابو بکر را در رفع از آن سیدان فاضله و اولی الالباب آن نباشی بحجاب و گوا امور
 مناسب بمرعوم باطل نموده و این هفتاد شنیع اثبات کمال فضیلت ابی بکر کرده لیکن در حقیقت بنظر
 روایات سابقه که بجملا صد آن اشاره رفت در تحقیق و تسفیه ابی بکر کوشیده و نهایت نقصان
 عقل و نبی تیزی و اثبات رسانیده و چنانی کمال الظهور و من لم یعمل الله له نورا فالنور انما اصابه
 گفته پس تا ما از ابریح ایگار نمی تواند شد جویش آنکه این مقوله دلالت میکند بر سب که حضرت
 سالی الله علیه و آله و را دل مرکه تبلیغ سوره بر ادب با بکر کرده بود ازین امور نیز واقف و غافل
 بود و معاذ الله من ذلک مثل این الزم بر مقوله شیعیان لازم نمی آید زیرا که ایشان میگویند که
 مقصود آنحضرت ازین تعیین عزرا آن بود که بر مردم ظاهر شود که ابو بکر استحقاق و لیاقت این امور دارد
 چنانچه سید رضی بنی الله عنه و رضاه و جعل فی خبته الحمد شواه فرسوده فان قبل فای فائده
 و دفع التورق الی ابی بکر و هو لا یبدین یودیها عنه ثم ارجعها منه و الا دعت فی
 الابداء الی امیر المؤمنین علیه السلام قلنا الفائده فی ذلک ظهور فضل امیر المؤمنین
 و منیته و ان الرجل الذی نزع التورق منه لا یصلح لما یصلح له و هذا عرض قوی
 فی وقوع الامر علی ما وقع علیه من دفعها الی ابی بکر و ارجعها منه اما آنچه گفته
 ابو بکر که نظر صفت رحمت الهی بود الخ پس چرا میگوید که ابو بکر جبار و نامرد بود و از دسترس نامرد
 این امور ممکن نبود زیرا که محتالی شانه در وصف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده و الله
 بعد اشقاء علی الکفار جمله بنیم یعنی کسانی که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند سخت ترین
 گروه مان در شریعت کنندگان هستند بر کفار و هم کنندگان بر سونین و هر گاه که ابو بکر بر کفار شدت کند
 باشد بکر بر ایشان رحم کند باشد از صدق این آیه کریمه خارج باشد و اینست جماعت که در فرود
 آورده و این آیه کریمه بر ابو بکر و اشمال او سی کرده اند مخاطب بر باد و ضائع ساخته اما آنچه گفته

آنرا سید رضی سباده
 است

و در حق او ارشاد فرموده اند از جم امتی با متی ابو بکر پس بدانکه مقتضای بجز بون جو تهم با بر هر خود
 بعضی ثقات هستند این حدیث را موضوع کتب اند چنانچه در فیهن القدر شرح جامع صغیر در شرح
 ادم فاستی با متی ابو بکر شرح مسطور است ع ای س و راه ابو ایحی من طریق ابن السلفی عن ابیه
 عن ابن عمر بن الخطاب بن السلفی حاله معروف لکن فی الباب ایض من انس و جابر و
 غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روایتم بدل اسراج
 و قال ت ای الترمذی حسن صحیح و قال له ای الحاکم علی شرطهما و تعقیبه
 ابن الهادی فی تذکرته بان فی مقنه نکات و بان شیخه ضعفه بل مرجح و ضعفه استی
 اما آنچه گفته در بخاری از ابو عمر روایت موجود است که او را با جماعه دیگر تعیینه علی مرتضی
 نمود پس الفاظ روایت بخاری قبل از این گذشت و از آن سرگزیده کار فی ابو بکر علی مرتضی
 و ترتیب سوریه برات همیده نمی شود اما آنچه گفته خود نیز مجله کما شریک یکت می شد
 چنانچه در ترمذی و حاکم هر دو روایت ابن عباس ثابت است که کان علی بنیادی فاذا اعی قام ابو بکر
 پس متقوس است بحد و چه اول آنکه مخاطب تمام روایت حاکم و ترمذی را توشه تبهجه اگر شرو
 روایت منافق ادعای باطل او بود و تمام روایت شیخ جمال الدین سیوطی در روشور باز
 و چه نقل کرده اخرج الترمذی و حسنه و ابن ابی حاتم و الحاکم و صححه و ابن مرد
 و البیهقی فی الدلائل عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت با بکر
 و امر ان بنیادی و ولده الکلمات ثم اتبعه علیا و امر ان بنیادی به و لا الکلمات
 فانطلقا فجا فقام علی فی ایام الفریق فنادی ان الله بری من المشرکین و
 فسوا فی الارض اربعة اشهر و لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوفن بالبيت
 عدنان و لا یدخلن الجنة الامم من فکان علی بنیادی فاذا اعی قام ابو بکر فناد
 بها انتی بیان ساقات آنکه مخاطب در سابق او عامنوده که ارجح تر دابل حدیث همین است که این
 برای ادای سوگند برات منسوب شده پس چون نصب شد عزل چرا واقع شود و در صدر
 این روایت که عالم محدثین یعنی ترمذی و حاکم تحسین صحیح آن نموده اند تصریح است بانیکه اول
 ابو بکر برای مناداه این کلمات ماسور شده بود بعد آن جناب اخی را حکم فرموده بانیکه باین کلمات
 ندا فرماید و هم آذین و ندا ابی بکر باین کلمات ثقات و محققین هستند قطعا باطل و از
 علیه صحت باطل و غلط فاش شنیع و مخالف روایت جمیع کتب است شرح قسطلانی در شرح

در حدیثی که در این کتاب است از ابو بکر علیه السلام که فرموده است که هر کس با من بیعت کرد...

در حدیثی که در این کتاب است از ابو بکر علیه السلام که فرموده است که هر کس با من بیعت کرد...

ترمذی حدیثی از امام ابو بکر علیه السلام که فرموده است که هر کس با من بیعت کرد...

روایت شده است که ابوبکر بن علی در روزی که ابوبکر بن علی فاذن معنا علی یوم النحر فی اهل منی بمراة
 اعتراف و کلامی در حق آنکه سمیع بن ابوبکر بدل قال ابو هریره قال الحافظ ابن حجر و
 غلط فاحش مخالف روایت الجمع و نام و کلام ابی هریره قطعاً منوالدی کان
 یؤذن بذلك ^{طاهر} در روایت ابی هریره کثیری و در دست که ابوبکر گفت که تا ذین کرد با اجاب
 این غلط فاحش و مخالف روایات جمع روایت است و جز این نیست که آن کلام ابو هریره است
 قطعاً زیرا که او سوزان بود این امر این حجر و فتح الباری گفته قال ابو هریره فاذن معنا
 علی کذا کثیری فی روایت الکشمیه و حذو قال ابوبکر فاذن معنا هو غلط فاحش مخالف
 روایت الجمع و نام و کلام ابی هریره قطعاً منوالدی کان یؤذن بذلك و ذکر عیاش
 ان اکثر مرایة الغریبی و انفقوا الکشمیه نال و هو غلط سوم آنکه اگر ابوبکر درین کار
 که از ان معزول شده بود دخل میداد خلاف حکم خدا و رسول او میکرد پس ثبات دخل ابی هر
 سبب منقصت و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول او است نه بابت منقبستی و فیصله اما
 آنچه گفته گزین وجه در معالذاری و بیجاوی و شرح تجرید شرح موافق و موافق
 شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب است موجود است پس بدانکه این وجه ابوبکر علی جانی ذکر نموده
 جانچه سید رضی در شرحی فرموده و حکمی ای صاحب المغنی عن ابی علی ان المغنی فی اخلاص
 من ابی بکر ان من عادة العرب الخ و جواب این قول در کلام سید رضی علیه السلام
 اما آنچه گفته حضرت امیر المومنین علی نیز عمر بن ابی سلمه و الخ پس جوابش که نخواهد که علی
 و فعل نامه جناب امیر علیه السلام که بنام ابی سلمه است خیانت طبعی نموده و عبارتیکه واقع شده بود
 که کرده و تمام نامه را نقل نموده و مخاطب هم بتقلیدش در خیانت و جنایت او شک شده و تمام
 نامه جناب امیر علیه السلام در هیچ ایلامه چنین سلطورت اما بعد فانی قد ولت الثمان بن علی
 علی المجدری و من عت يدك بلادك لا تذب عليك فلقد احسنت الولاية
 و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنن و املوم و لامنهم و لامانوا فلقد اردت اناسیر
 الی ظلة الشام و احببت ان تشهد معی فانك من استطهر به علی جواد العدو و اقام
 عمود الدین انشاء الله تعالی استی پس معلوم شد که وجه ترغ و لایت از عمر بن ابی سلمه این بود
 که جناب اراده شریف بری بسوی جنگ اهل شام داشت و عمر بن ابی سلمه چون مردنق و
 این و قابل استمانت و جهاد اعدا وین بود لهذا جناب خواست که او را همراه رکاب سعادت

در روایت ابی هریره کثیری و در دست که ابوبکر گفت که تا ذین کرد با اجاب این غلط فاحش و مخالف روایات جمع روایت است و جز این نیست که آن کلام ابو هریره است قطعاً زیرا که او سوزان بود این امر این حجر و فتح الباری گفته قال ابو هریره فاذن معنا علی کذا کثیری فی روایت الکشمیه و حذو قال ابوبکر فاذن معنا هو غلط فاحش مخالف روایت الجمع و نام و کلام ابی هریره قطعاً منوالدی کان یؤذن بذلك و ذکر عیاش ان اکثر مرایة الغریبی و انفقوا الکشمیه نال و هو غلط سوم آنکه اگر ابوبکر درین کار که از ان معزول شده بود دخل میداد خلاف حکم خدا و رسول او میکرد پس ثبات دخل ابی هر سبب منقصت و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول او است نه بابت منقبستی و فیصله اما آنچه گفته گزین وجه در معالذاری و بیجاوی و شرح تجرید شرح موافق و موافق شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب است موجود است پس بدانکه این وجه ابوبکر علی جانی ذکر نموده جانچه سید رضی در شرحی فرموده و حکمی ای صاحب المغنی عن ابی علی ان المغنی فی اخلاص من ابی بکر ان من عادة العرب الخ و جواب این قول در کلام سید رضی علیه السلام اما آنچه گفته حضرت امیر المومنین علی نیز عمر بن ابی سلمه و الخ پس جوابش که نخواهد که علی و فعل نامه جناب امیر علیه السلام که بنام ابی سلمه است خیانت طبعی نموده و عبارتیکه واقع شده بود که کرده و تمام نامه را نقل نموده و مخاطب هم بتقلیدش در خیانت و جنایت او شک شده و تمام نامه جناب امیر علیه السلام در هیچ ایلامه چنین سلطورت اما بعد فانی قد ولت الثمان بن علی علی المجدری و من عت يدك بلادك لا تذب عليك فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنن و املوم و لامنهم و لامانوا فلقد اردت اناسیر الی ظلة الشام و احببت ان تشهد معی فانك من استطهر به علی جواد العدو و اقام عمود الدین انشاء الله تعالی استی پس معلوم شد که وجه ترغ و لایت از عمر بن ابی سلمه این بود که جناب اراده شریف بری بسوی جنگ اهل شام داشت و عمر بن ابی سلمه چون مردنق و این و قابل استمانت و جهاد اعدا وین بود لهذا جناب خواست که او را همراه رکاب سعادت

در روایت ابی هریره کثیری و در دست که ابوبکر گفت که تا ذین کرد با اجاب این غلط فاحش و مخالف روایات جمع روایت است و جز این نیست که آن کلام ابو هریره است قطعاً زیرا که او سوزان بود این امر این حجر و فتح الباری گفته قال ابو هریره فاذن معنا علی کذا کثیری فی روایت الکشمیه و حذو قال ابوبکر فاذن معنا هو غلط فاحش مخالف روایت الجمع و نام و کلام ابی هریره قطعاً منوالدی کان یؤذن بذلك و ذکر عیاش ان اکثر مرایة الغریبی و انفقوا الکشمیه نال و هو غلط سوم آنکه اگر ابوبکر درین کار که از ان معزول شده بود دخل میداد خلاف حکم خدا و رسول او میکرد پس ثبات دخل ابی هر سبب منقصت و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول او است نه بابت منقبستی و فیصله اما آنچه گفته گزین وجه در معالذاری و بیجاوی و شرح تجرید شرح موافق و موافق شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب است موجود است پس بدانکه این وجه ابوبکر علی جانی ذکر نموده جانچه سید رضی در شرحی فرموده و حکمی ای صاحب المغنی عن ابی علی ان المغنی فی اخلاص من ابی بکر ان من عادة العرب الخ و جواب این قول در کلام سید رضی علیه السلام اما آنچه گفته حضرت امیر المومنین علی نیز عمر بن ابی سلمه و الخ پس جوابش که نخواهد که علی و فعل نامه جناب امیر علیه السلام که بنام ابی سلمه است خیانت طبعی نموده و عبارتیکه واقع شده بود که کرده و تمام نامه را نقل نموده و مخاطب هم بتقلیدش در خیانت و جنایت او شک شده و تمام نامه جناب امیر علیه السلام در هیچ ایلامه چنین سلطورت اما بعد فانی قد ولت الثمان بن علی علی المجدری و من عت يدك بلادك لا تذب عليك فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنن و املوم و لامنهم و لامانوا فلقد اردت اناسیر الی ظلة الشام و احببت ان تشهد معی فانك من استطهر به علی جواد العدو و اقام عمود الدین انشاء الله تعالی استی پس معلوم شد که وجه ترغ و لایت از عمر بن ابی سلمه این بود که جناب اراده شریف بری بسوی جنگ اهل شام داشت و عمر بن ابی سلمه چون مردنق و این و قابل استمانت و جهاد اعدا وین بود لهذا جناب خواست که او را همراه رکاب سعادت

در روایت ابی هریره کثیری و در دست که ابوبکر گفت که تا ذین کرد با اجاب این غلط فاحش و مخالف روایات جمع روایت است و جز این نیست که آن کلام ابو هریره است قطعاً زیرا که او سوزان بود این امر این حجر و فتح الباری گفته قال ابو هریره فاذن معنا علی کذا کثیری فی روایت الکشمیه و حذو قال ابوبکر فاذن معنا هو غلط فاحش مخالف روایت الجمع و نام و کلام ابی هریره قطعاً منوالدی کان یؤذن بذلك و ذکر عیاش ان اکثر مرایة الغریبی و انفقوا الکشمیه نال و هو غلط سوم آنکه اگر ابوبکر درین کار که از ان معزول شده بود دخل میداد خلاف حکم خدا و رسول او میکرد پس ثبات دخل ابی هر سبب منقصت و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول او است نه بابت منقبستی و فیصله اما آنچه گفته گزین وجه در معالذاری و بیجاوی و شرح تجرید شرح موافق و موافق شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب است موجود است پس بدانکه این وجه ابوبکر علی جانی ذکر نموده جانچه سید رضی در شرحی فرموده و حکمی ای صاحب المغنی عن ابی علی ان المغنی فی اخلاص من ابی بکر ان من عادة العرب الخ و جواب این قول در کلام سید رضی علیه السلام اما آنچه گفته حضرت امیر المومنین علی نیز عمر بن ابی سلمه و الخ پس جوابش که نخواهد که علی و فعل نامه جناب امیر علیه السلام که بنام ابی سلمه است خیانت طبعی نموده و عبارتیکه واقع شده بود که کرده و تمام نامه را نقل نموده و مخاطب هم بتقلیدش در خیانت و جنایت او شک شده و تمام نامه جناب امیر علیه السلام در هیچ ایلامه چنین سلطورت اما بعد فانی قد ولت الثمان بن علی علی المجدری و من عت يدك بلادك لا تذب عليك فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنن و املوم و لامنهم و لامانوا فلقد اردت اناسیر الی ظلة الشام و احببت ان تشهد معی فانك من استطهر به علی جواد العدو و اقام عمود الدین انشاء الله تعالی استی پس معلوم شد که وجه ترغ و لایت از عمر بن ابی سلمه این بود که جناب اراده شریف بری بسوی جنگ اهل شام داشت و عمر بن ابی سلمه چون مردنق و این و قابل استمانت و جهاد اعدا وین بود لهذا جناب خواست که او را همراه رکاب سعادت

سعادۃ نقیاب دارد و با بقتال و نزال اهل ضلال اشتغال و زود پس در حقیقت این عزل نیست
بلکہ از یک کار بر کار دیگر کہ از ان اہم و عظم بود مقرر ساختن است پس در عزل ابی بکر و عزل عمر بن ابی
سلمہ تفاوت ظاہر باشد بچند وجہ اول آنکہ از نامہ جناب امیر علیہ السلام واضح است کہ عمر بن ابی سلمہ
لیاقت توفی امریکہ متکفل آن بودہ و ہشت لیکن بجهت سنجح ضرورتی عزل او از آن واقع گردید
بمخلاف ابی بکر کہ اعادیت کثیرہ بر آن دلالت دارد کہ او لیاقت ادای سوره نجات نہ داشت
زیرا کہ در بسیاری از احادیث سابقہ مذکور است کہ جناب رسالتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
لا یودی عنی الا انا و رجل منی و این ارشاد دلالت واضحہ دارد بر سلب لیاقت تبلیغ از ابی بکر
و و م آنکہ گو عمر بن ابی سلمہ را جناب امیر علیہ السلام ارواقتی کہ سپرد او بود عزل فرمودہ لیکن او را
برکاری عمدہ تر از آن اعانت در جہاد اعدا دین منصوب فرمودہ و نصب ابی بکر بر اسے
امارت حج کہ است برعی آئند غیر ثابت کما بینا آنفا سوم آنکہ عزل ابی بکر قبل از مباشرت
بامر سورہ واقع شد و عزل عمر بن ابی سلمہ بعد مباشرت بامر سورہ و انقطاع صلحت قاطع
بود و بعد ثبوت تفاوت در ہر دو جا قیاس کیجہ بردگیری قیاس مع الفارق باشد و در بعض
شرح شیخ البلاغہ در شرح این نامہ مذکور است مدار الکتاب علی اعلام عمر بن ابی سلمہ
بانفاذ النعمان عوضا عنہ ثم اعلامہ بان ذلك لم یکن عن ذنب صدر منه شیء
بل الذم والعزل و انه شاکر لہ بکونہ احسن ولا یتنہ و اذی امانتہ ثم اعلامہ
ببغضہ من عزله و استدعائہ و هو الاستعانۃ بہ علی عدو کل ذلك لظہن
قلبہ و یفارق لو لایۃ عن طیب نفس و ینبہ علی وجہ رغبتہ فی حضورہ لا
معہ بقولہ فانک الی آخر و ہونہ فی تو صغرہ تقدیر ہا انک ممن استظہر
بہ علی العدو و اقامۃ عمود الدین و کل من استظہر بہ علی العدو و اقامۃ
عمود الدین فواجب ان سرغب فی حضورہ وان یشہد معی و انظر العمود
لاصولہ التي بحفظها و قیامہا یقوم کالعمود للبنیۃ و باللہ التوفیق اما
کفہ و بالیقین ثابت است کہ عمر بن ابی سلمہ از عثمان بن عفان دور قی فضل بود ہم از را
دین و ہم از را حسب و ہم از را نسب و ہم از را سنی کہ بجهت ہمین افضلیت جناب
اورا تر و خود طلب فرمود تا کہ در جہاد و اقامت شعائر دین باو استعانت فرماید کہ ایق
واصری باین امر بود پس این عزل عمر بن ابی سلمہ قد رشت را دو بالا نمود و در فضلش افزود

۱۸۳

طعن در حدیث

لا تزکون پیغمبر علی الله علیه وسلم میر سید و عائشه دختر او بزرگتر از خط آنها بود و اگر ابو بکر فاطمه بفضیله عداوت
 و هشت با ازواج مطهرات و پدران و پسران آنها خصوصاً با دختر خود که عائشه بود و پسر او بود
 که هر چه را محمود المیراث کرده و نیز قریب نصف متروکه آنحضرت بعباس که هم حضرت رسول بود
 میر سید و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابو بکر با در فتنه و مشیر اند و او را چه محمود المیراث میکرد و آنچه
 گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش بود جواب داد و در بیع محض است زیرا که این خبر در کتب السنن
 بروایت ضعیف بن ابان و زبیر بن العوام و ابو درود و ابو هریره و عباس مع علی و عثمان و عبدالرحمن
 بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها جمله صحابه اند و بعضی از ایشان مشیر بهشت
 اند و در حق ضعیف طاب الله شیبیه در انهار الحق حدیث پیغمبر آورده که ما حدیثکم به ضعیف صدقه و از
 جمله اینها رضی علی است که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت عائشه و ابو بکر
 و عمر در مقام اعتبار است اخرج البخاری عن مالک بن انس بن الحدان النضری ان عمر
 الخطاب قال محض من الصحابة ذمهم علی و العباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف ان الذم
 بن العوام و سعد بن ابی وقاص اشهدکم باهله الذی باذنه تقوم السماء و الارض اتفقوا
 ان رسول الله قال لا نورث ما ترکنا صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس
 فقال اشهدکم باهله هل تعلمان ان رسول الله قد قال ذلك قال اللهم نعم پس معلوم شد
 که این خبر هم بر آیت است و قطعیت زیرا که این جماعه نام اینها مذکور شد خبر علی از ایشان ضعیفین
 به پیامی این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی بر ترضی که ترو شیعه معصوم اند و روایت معصوم بر آیه
 قرآن است و اقامه و تعیین ترو ایشان و با قطع نظر از همه این روایت در کتب صحیح شیعه از امام
 معصوم هم موجود است و وی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی الجحزی عن ابی عبد
 جعفر بن محمد الصادق قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء لم یورثوا و نه
 نسخه لم یورثوا و در همان کلام بنا و انا و ان روایا حدیث من احادیثهم فن اخذ بشئ منها
 فقال اخذ بخط و اف بکلمه انما اتقوا شیعه خید حسرت قطعا چنانچه در آیه انما ولیکم الله
 که پشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث کسی نداده اند فقبت المدعی بر روایت
 معصوم و نیز خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق کسیکه بلا در جمله از انجناب سفید باشد ضعیف
 علم یقینی است بلا شبهه حال بیاع خود و جیب است ذوا از دیگر بگردد بشنوه یا نشنوه و با جماع
 پس اولین شیعه استی که هم خبر متواتر و غیر متواتر نسبت آن کسان است که نبی

مشاوره نمود و او بوسه دیگران خبر او را شنیده نه در حق کسی که نبی را مشاهاه نموده و بلا و همله از وی
 نیست شایسته که این خبر در حق حکم متواتر بلکه با آن متواتر است و چون این خبر را ابو بکر خود شنیده بود
 عادت کثیر از دیگری نه داشت آیدیم بر یکدیگر این خبر مخالف آیت است این هم دروغ است زیرا که
 که خطاب باست است نه پیغمبر پس این خبر پس تعین خطاب است نه مخصوص آن و اگر مخصوص هم باشد
 آن مخصوص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافران است
 نیست و رفیق و ارث نیست و قاتل و ارث نیست و نیز شیعده از آن خود روایت می کنند که این
 بعضی از آنان چه خود را منع فرموده اند از بعضی بزرگ پر خود و خود گرفته اند مثل شمشیر و مسدود و گشتر
 و پوشاک بدنی بر سر بزرگی که خود متغیر و اندر روایت آن و هنوز عصمت نزد مهنت ثابت نیست و دلیل
 بر نبوت این خبر و صحت آن نزد سبع اصحاب است از حضرت ابی ایوب و غیره می گویند که ما تا آخر آن است که چون
 یکدیگر آنحضرت در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد را با خارج کردند و دخل ندادند و از دواج
 نیز ایشان را در دست پس اگر میراث در هر که حضرت پیغمبر را می شناسد این بزرگواران که بزرگواران
 نه از دست محض و چه قسم این حق قطعی صحیح و واضح و هشتم زیرا که با جماع اهل سیر و تاریخ و علماء
 در دست ثابت است که متروک آنحضرت از حیدر و فوک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بر دست علی بود
 بود و علی بر عباسی نقل کرد و بعد از علی از علی بر دست حسن بن علی و بعد از او بر دست اعلی بن حسین و
 حسین بن حسن بود و مرده و متداول میگردند در آن بعد از آن زین بن حسین بن علی بر او حسن بن حسین
 منتهی شد یعنی آنکه تعالی عنهم جمعین بعد از آن بر دست بر آن که امیر بود انقاد و بر دست مروان بود
 تا نه بر دست و تا آنکه عمر بن عبدالعزیز رسید می بجهت عدالتی که داشت گفت میگیرم من چیزی را که
 منع کرده اند از آن حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را زاده را باشد مراد او جنی من رود میگویم
 پس آن کرد بر اولاد فاطمه پس بعد از آن معصومین از اهل بیت معلوم شد که در هر که میراث جاریست
 نیست و آیت میراث جدید مذکور تخصیص یافته آیدیم بر آنکه آیت و ارث سلیمان و داود و دلالت میکند
 که هم انبیاء ارث می شوند و هم از انبیاء ارث گرفته می شود و مخالف آن حدیث قطعی است که بر روایت
 معصومین ثابت شده و دل این اشکال نیز مجموع جعل معصوم نمودیم و بکت شیعه التجار و پیغمبر
 الکلبیة عن ابی عبد الله فان سلیمان و مرث داود و ان محمد و ارث سلیمان پس معلوم شد
 که این روایت علم نبوت و دلالت نفسانی است نه در ارث مل و متروک که در قرینه عطفیه نیز مطابق
 قول معصوم دلالت بر همین روایت کرده زیرا که با جماع اهل تاریخ حضرت داود و نوزده پس در دست

۱۸۶

حسین بن علی و بعد از او بر دست م

دوست پس همه وارث آنحضرت میشدند مگر آنکه ختمی در مقام انتصاب و امتیاز حضرت سلیمان این
 عبارت فرموده و در آنست که بجز ایشان انتصاب ندارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمیتواند شد
 همین وارث علم نبوت است چه برادران دیگر را این چیز حاصل نبود و نیز بر ظاهرست که هر چه بر
 پدر میگرد و وارث مال پدر میشود پس چه برادران از آن لغو محقق باشد و کلام الهی شش بنامو نمیتواند شد
 و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگیست که
 ختمی در بیان فضائل و مناقب داشته تمام را مذکور فرماید و نیز کلام آینده در شرح ناطق است بانکه
 مراد از وارث وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها الناس علمنا سئو الطیر الی آخره و اگر گویند
 که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ حقیقت بجازی ندره چه با یک
 گویند وراثت محافظت قوا معصوم است از کذب و نیز آنکه در وراثت در مال حقیقت است بلکه
 نفی استعمال در وراثت فیهما تخصیص فیه مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و
 چه در هیچ سلسله مجاز است لیکن مجاز معارف و شهور است خصوصاً استعمال قرآن بحدی که به
 بحقیقت نیز قوله تعالی ثم انزلنا الکتاب الذین اسطفینا من عبادنا مخلف من عدم
 خلف من ثواب الکتاب و آیات دیگر یعنی برتری وراثت من آل یعقوب پس میدهند تعلیه در اینجا
 وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر از لفظ آل یعقوب نفی است یعقوب مراد باشد یعنی
 مجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته
 بود باقی بود نمیشد و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده چند حضرت یحیی را رسید و به سفسطه
 چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا تقسیم شده باشند آن مال مال حضرت زکریا باشد و در میراثی حاصل
 گشت و اگر از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع نبی است پس این باشد
 چه احوال همه اموات و این سفسطه باشد و نخست از سفسطه اولی است پس این آیت در مقام
 آوردن کمال خوشنویسی علمای این فرقه است و نیز حضرت زکریا و لطف فرموده و دنیا و برتری پس از
 جناب الهی ولی طلب کرد که بصف وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد
 این صفت لغو محض افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پس در جمیع شراعیع وراثت پدر است و
 لفظ ولی وراثت مال فهمیده می شود بی تکلف نیز در اولاد بدست علمای نفوس قدسیه
 که از تعلقات بین عالمی ثبات و ایستادگی تعلق بغیر جناب حق جل علی ندارد بلکه متاع دنیوی بجز
 نمی آید و خصوصاً حضرت زکریا که بحال و ایستادگی دینی تعلق مشهور و معروف اند محال

طریق دوم

عده ای است که از در اشتغال و تقاضای که در نظر ایشان ادنی قدری داشت بر سر سینه ازین برکنار اظهار
 کلفت و اندوه و ملال و خوف و جناب خداوندی نمایند که بمعنی صریح کمال محبت و تعلق دلی را میخواهند
 و بزرگوار حضرت زکریا از آن می ترسیدند که ملل مراد بنوا امام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعه تصرف
 نمایند چای ترس نبود که چون شخصیت شده بود داشت ملل مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه
 آن نیست خود بیجا کند خواهد بجا برده در برابر آن صرفت اخذ و مطالبی نیست و همه این خوف را بجناب
 الهی عرض کردن چه ضرر دارد و دفع آن خوف در دست ایشان بود تمام مال را نقد پیش از وفات خود
 خیرات و تصدق میفرمودند و آن وارثان بد روش را خائب نماز و محروم میگرداشتند و انبیاء را بپوش
 خود آگاهی میدادند و مخیر می سازند از خوف سوت فحاشا هم نه شکر پس سواد در اینجا و داشت نصیب
 که از اینجاست پس بعد از من به نصیب نبوت مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل
 شرائین ربانی نمایند و از محافل نکند و بر آن عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس قصد
 ایشان از طلب عدولی ابرار است و ظلمی تر و بیچ شریعت و بقای نبوت در فائز آن خود دست
 که سوختن آصف بود و بقای آن تمامت است و در دنیا بجز این مال و بعضی از علماء و دین با بحث کنند
 که اگر از پیغمبر کسی میراث نیگیرد پس بواجبات ازواج را در میراث آنها دادند و ظلمی این بحث بر
 روش نیست زیرا که اقرار جماعت ازواج در دست ازواج بجهت سبک ایشان بود و بجهت میراث
 برستور اقرار جماعت حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چه در انجام زدیم مانده
 به دست او حواله نمود و بود پس بهر مع القبح متحقق شد فان موجب درک است بلکه حضرت زهرا
 و حضرت سمانه را نیز بین قسم خانها مانده بود و بود و آن ششخاص همه مالک آن خانها بودند
 و بعضی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله تصرفات نکند و در آن می نمودند دلیل برین دعوی آنکه با جماع شیعیان
 و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیهما السلام را وفات نزدیک شد از امام المومنین عائشه
 استیذان طلبید که مرا هم مؤتمنی برای من در جوار خود بگذارید مگر آن امام المومنین در ملک او
 بود این استیذان معنی نداشت و ولایت بر مالک بدون اذواج خانهای نبود و از قرآن نیز فهمیدند
 که خانها با اذواج امانت فرموده داشته و نموده و قرن فی بیوتکم و الا مقام آن بود که میفرمود و قرآن
 قرآنیست که رسول و نیز بعضی از امامای شیعه گویند که اگر چنین بود پیش سرور و در بنده شما اینی دلایل
 داشتند که چرا حضرت امیر علیه السلام از آن گویم این دادن خود هیچ دلیل است بر آنکه در مترو که
 پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر علیه السلام را خود یونقی میراث پیغمبر میرسد اگر وارثان

کتاب

میشند زیرا در تفسیر ازواج وارث میشدند پس اذن حضرت امیر علیه السلام نباید آنست که مال بنحو اجداد
از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد پذیرفت تخصیص نماید حضرت امیر را این
چیز را لاحق بلکه آیه است غلیظه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از مرد که آنجناب بر سرین العوام
که عمر زاد و بنیامین سمرقانی غلیظه اول بود بزاد و ماند و محمد بن سلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند
پس این تقسیم دلیل مرجح است بر عدم توریث این ادر حضرت شیه و درین دلیل دیگر برای اوست
افزون است بیست نمودن سبب غیر خدا خواهد بود خیر ما به دو تان شیهه گریست
در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیهه در اول در باب مطاعن ابو بکر منع میباشند و فائده می
آفتند چون در عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث بنابر ثابت شد
ازین دعوی متعال نمود دعوی دیگر تر اشیدند و لعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم است **اقول**
چون مخاطب موافق عادت و شیر خود در تقریر این طعن کلام شیهه بعینه ذکر کرده بنا برین منحل
ببارات بعضی آنکه که تفسیر تقریر این لعن است پرده ختمی شود پس بدانکه عبد الرزاق لاجبی در
کتاب گوهر مراد گفته **طعن اول** آنکه مخالفت صریح کرد بانس کلام خدا و هو قوله تعالی یوسیکم الله
فی اولادکم الایة و منع فائده از ۱۲ میراث پریش و معلوم است عموم خطاب بر پیغمبر و اوست
و متمسک گردید بدین منع چیزی که خود را فرزند بود بر پیشش و هوانه صلعم قال یخن معاشرکم
لانث و لانورث ما نرثکنا لصدقة و حال آنکه بغایت قلیل الروایه بود و مهم است درین روایت
که نه با نفع از حیث یکدل الصدقة و محیب است بغایت بلکه تمنع است بحسب عادت اختصاص ابو بکر
باشیدن چنین خبر سه دون غیره و تمنع است عقلا و شرعا آنکه ترک پیغمبر صدقه باشد نه میراث
و برادران اختصاص ترک او برام و مع ذلک وارثان خود را خبر داده باشد ازین حکم و منع فرمود
باشد از طلب آن و ایهال کرده باشد در انرا ایهیت و غیره از ان پیغمبر شنیده باشند سخن پیغمبر
را و انقیاد نکرده باشند او را طلب غیر حق خود کرده باشند با آنکه معصوم و مطهر اند بحکم نص قران
انما ید اقلید هبکم الرحمن اهل البیت یطهرکم تطهیرا و نیز این روایت مختار
صریح قران است و ثبوت میراث از انجا حیث تلا الله تع و ورث سلیمان داود و قال
قالی حکایة عن ذکرتا فابنک من لدنک و یبایب شی و برث من آل یعقوب الخ
و سید مرتضی علم الهدی و شیانی فرموده است ابتدا صاحب کتاب هذا الفصل بدکر
میراث النبی و مرتب فی ذلک کلاما از تفسیر ه کن من بعد بن الترتیب فیه

ص

وكيفية التعلق به وببداة حكايت كما در فاضل القضاء كفته عن نبين ولا ما يدل على انه يورث
 المال ويرث الكاد في ذلك الترتيب الصحيح ثم اعطف على ما امره من فاضل عليه فالذي
 يدل على ما ذكرنا قوله تعالى محراب من كبرياء واني خفت المولى من سر آتى وكان امر ان عاترا
 فوجب من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب اجعله رب رخصيا فخر من انما
 من نبى عه لان المولى ههنا بنو الم بلوشبهة وانما خافهم ان يرثوا ماله فينفقوا في انما
 كانه كان يعرف ذلك من خلاصهم وطرائقهم فقال ربه وليا يكون احق بمراثته منهم والذ
 يدل على ان المراد بالميراث المذكور في الآية ميراث المال دون العلم والتبوق الا على ما يوجب
 ان لفظة الميراث في اللغة والشريعة جميعا لا يفيد اطلاقها الا على ما يجوز ان يتقال على
 الحقيقة من المورث الى الورث كالمال وما في معناها فالاستعمال في غير المال الا
 يجوز ان يقال ان لزيد لا يضم من قول القائل لا وارث لفلان الا فلان وفلان يرث مع
 فلان وبالظاهر في الاطلاق لا يرث الا المولى والاعراض دون العلوم وغيرها وليس لنا
 ان نورد عن فاضل كاد في حقيقة الى مجاز لا يغير دلالة قرينة وايضا فانه تعالى خبر عن
 نبيه انه استر في واره ان يكون رخصيا اذا لم يحل لفظ الميراث في الآية على المال دون
 العلم والتبوق ليرث فلا شرط معينه وانما هو مثلا انه اذا كان انما من يقوم مقام
 ميراث مكانه فقد دخل الرضا وما هو اعظم من الرضا في جملة صحابه وسواله فلان معنى
 الاشتراط الا ترى انه لا يحسن ان يقول احد اللهم بعثنا نبيا واجعله عاقلا ومكلفا
 اذا ثبت عند الحاجة صح ان يكون يورث ماله ومع ايضا بصحتها ان نبينا من يورث
 انما لان لا يورث من غير علم على حال نبينا لا يخالف حال الانبياء المتقدمين في ميراث الما
 فن بين شيت ادميين وناف للامرين وما يقوى ما قد منا وان ذكرنا ان يخاف من
 علمه فطلب امرنا لاجل خوفه ولا يلبق خوفه منهم الا بالمال دون العلم والنبوة لانه عليه السلام
 كان اعلم بالله من ان يخاف ان يبعث نبيا من ليس باهل للتبوق او ان يورث ماله و
 حكمته من ليس هلاهما ولانه انما بعث لاداعة العلم ونشره في الناس فلا يجوز ان
 يخاف من الامم الذي هو الغرض في بعثته فان قيل هذا يرجع عليكم في الخوف من واره
 المال لان ذلك غاية الضرر النجل فلنا معاذ الله ان يستوى المال لان المال قد جمع
 يره الله تعالى للمؤمن والكافر والعدو والمولى ولا يصح ذلك في التبوق وهو علو

وعلو ما وليس من الضمان يخاف على بن عمه وهم من اهل الفساد ان يظفروا بالله وينفقوا
على الحكمه ويصرفون في غير الوجوه المحبوسه قبل ذلك هو غاية الحكمة وحسن التدبير في الدين
لان الدين يحظر تقوية الفساق وامدادهم بما يعينهم على طرائقهم المذمومة وما بعد ذلك شها
ولا يخلو الامن لامل له فان قيل الاجازة تكون خاف من بن عمه ان يرثوا علمه وهم اهل التقدي
على ما ادعيتم فيفسد اية الناس بهو هوا به عليهم قلنا لا يخلو هذا العلم الذي اشرتم اليه
من ان يكون هو كتب علمه وصحف حكيمته لان ذلك قد يسي على طريق المجاز ان يكون هو
اعلم الذي يمل القلوب فان كان الاقل فهو يرجع الى معنى المال فيصح ان الانبياء يوم ثور
اموالهم ما في مضاهها وان كان الثاني لم يغفل هذا العلم من ان يكون هو علم الشريعة الذي بعث
النبي لتشرحه وادائه ان يكون علمه مخصوصا لا يتعلق بالشريعة فلا يجب اطلاع
جميع الامة عليه كعلم العواقب ما يحدث في المستقبل من الاوقات وما جرى مجرى
فلك والقسم الاول لا يجوز على النبي ان يخاف من صولة الى بن عمه وهم من جلد آفته
الذين بعث لاطلاعه على ذلك وما ديتة اليهم وكائه على هذا الوجه يخاف ما هو الغرض
من بعثته والقسم الثاني فاسد ايضا لان هذا العلم مخصوص بالاستفاد من جهته
ويوقف عليه باطلاعه واملاعه وليس هو ما يجب نشره في جميع الناس فقد كان
يجب ان يخاف من لقائه الى بعض الناس فسادا ان لا يلقيه اليه فان ذلك في بيوت ولا
يحتاج الى اكثر من ذلك وما يدل على ان الانبياء يوم ثور قوله تعالى وورث سليمان داود
والظاهر من طلاق لفظ الميراث يقتضي الاموال وما في معناها على ما دللنا من قبل
ويدل ايضا على ذلك قوله تعالى ويومئذ ياتي الله في ذلك كما ذكرنا في الاثني عشر
والامة قد اجتمعت على عموم هذه اللفظة الا فيمن اخرجها للدليل فيجب ان يتسلك
بعضها لكان هذه الدلالة ولا يخرج من حكمها الا من اخرجها دليل قاطع انتهى اما اخرج
مخاطب گفته منع ابو بكر ميراث از فاطمه محض بجهت شنیدن اين نص از پيغمبر بود پس
هر دو دست با نيكه شنيدن ابو بكر اين نص از حضرت پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم شنيدن
حضرت علي و حضرت فاطمه عليها السلام و همچنين عباس كه بنا بر زعم مخالفين او هم وارث بود با وجود
از و با دستياج اينها بآن ممكن و متصور نيست و معلوم است كه هر گاه آيه كريمة بويصليكم الله في اولادكم
فذكر مثل خط الاثني عشر نازل شد حضرت پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم آنرا بر مردم بخوانند

ص
فصل ثالث باب الهی
من کتاب الجهاد

در خصوص تحفیه من این اولاد بفرمان و نیز این بیان فرمود چنانچه در صحیح بخاری در چند موضع مستقر
 منها فی کتاب التفسیر عن جابر قال عادی النبی و ابو بکر بنی سلمة ماشیین فوجدنی
 المنیة لا اعقل عند عامه فقی ضاء منه ثم رش علی فافقت فقلت ما نامنی ان اصنع فی مالی
 یا رسول الله فزلت بوصیکل الله فی واکد کما تهی جابر بن حضرت فاطمه زهرا و است که چنانکه اولاد
 تمام است آنحضرت میراث پران خود را بوجوب آن مذکور خواهد یافت آنحضرت نیز میراث پر خود خواهد
 یافت چنانچه در روایات آمده که آنحضرت با ابو بکر فرمود که اتیث باک و لا ارث ابی برای اثبات میراث باقر
 اولاد بکر پس از پران خود آیه مذکوره را تلاوت نمود پس اگر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 نفس مذکور را با ابو بکر سماع میفرمود بر آنحضرت بوجوب آن کرمیه و آنرا عیش تکب الا زمین و حب لازم بود
 در اول آنحضرت فاطمه زهرا و حضرت علی و حسنین را سماع میفرمود بعد از آن ازواج خود را تا همه در
 آنحضرت از دعوی ارث که در صورت باطل محض بود متذکر شوند و است آنحضرت در فضیلت آن گرامی
 بیعت با ابو بکر را در جمله من بعضی الله و رسوله و بیعتا حدیثی و بدخلة نارا حالدا فیدا وله عذاب
 مهین که در آخر آیات میراث مذکور است و اصل پذیرد و طلب نمودن حضرت فاطمه زهرا میراث
 پر خود را چنانکه در احادیث صحیح بیان تصریح واقع شده غضب نمودن آنحضرت وقتی که ابو بکر این
 خبر را برای مدافعت آنحضرت خواند و چنان نمودن آنحضرت ۲ ابو بکر را چنانچه در حدیث صحیح بخاری و صحیح
 مسلم مذکور است صریح دلالت میکند بر آنکه آنحضرت ۳ این خبر را شنید و بود و ابو بکر را نسبت آن بحضرت
 رسول خدا ص و صادق نمیدانست شیخ عبدالحق دلبوی در ترجمه مشکوٰۃ بعد تقریر اشکال دفع نمودن عمر
 احوال بنی النضیه که خدا تعالی فرموده بود بر رسول صلی الله علیه و سلم بعد استماع از آن و جوب از آن
 اشکال گفته و مشطه ازین قضیه فاطمه زهرا را است زیرا که اگر گویم که وی را جابل بود باین است
 بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و استماع این حدیث از آنحضرت ۴ مشکل تر میشود
 که بعد از استماع این حدیث از ابو بکر و شهادت صحابه بران چگونه قبول کرد و در غضب آمد و اگر غضب
 پیش از سماع حدیث بود چرا برگشت از غضب تا اینکه با تداک شدید و مانده ماند بهاجرت کرد ابو بکر را
 انهی و آنچه شیخ مذکور دیگر است ازین اشکال جواب رشته اند باطل است از جهت احادیث
 و آنکه بر آنکه غضب آنحضرت موجب غضب استعالی است کما سیجی و نیز جهت دلالت آیه تطهیر بر
 است آنحضرت ۵ و نیز اجازت دادن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب آنحضرت را برای این
 طلب بود مطلق حسنین صریح دلالت میکند بر آنکه اهل بیت حضرت پیغمبر صلوات الله علیهم از

تخصیص در دعوی خلیفگی

از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم و مطهر از این جهت از آنحضرت شنیده بودند و بجنس طلب نمودن
از و اج آنحضرت شنیده بودند و ادوات میکند بر تنبیه ایشان نیز از آنحضرت آنحضرت شنیده بودند و از کتب
حدیث معلوم می شود که در وقتیکه ابو بکر این خبر را خوانده بود و با سبکسالی او موافقت کرده چنانچه این
ابو بکر گفته صدق المسوق قضی بیا کمال اما عصبیت فاعلمت و مطالبة فاطمة بالارث تلمیح
آنحضرت ابو بکر و حدیثی که در آنجا آمده است که مالک بن اوس بن الحد ثانی و بعد ذکر روایت ابو بکر
گفته حدیثی که در آنجا آمده است که مالک بن اوس بن الحد ثانی و بعد ذکر روایت ابو بکر
اما آنچه گفته که ابو بکر با فاطمه بعضی عداوت داشت با از و اج مطهرات و پدران و برادران آنها
خصوصا از غیر خود که عداوت بود و او را چه عداوت بود که معصوم را محروم المیراث میگردد پس چون
آنکه از و اج بگفتن شنید که میرسد عداوت استعین الثمن چنانچه شایسته است بطلت بطلت و عداوت
که استعین من الثمن و فی کل نسلعت و در تصرف هر یک یک یک مجزیه بود و ابو بکر حجرات را از آنها
سزاع نمود و نیز ابو بکر و عمر از و اج خصوصاً عداوت و عداوت بسیار میدادند این حجر
و موافقت محروم گشته کان ابو بکر و عمر عیسیان عداوتی که سنه عشترا اف ای هم یعنی میداد ابو بکر
عمر عداوت را در هر سال ده هزار در مسدود میداد اگر عداوت و خصمه بجمع وجه از تر که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله محروم می ماند باز هم ابو بکر آن مبالغه نمیداشت بسبب آنکه مقصود محروم
ساختن حضرت فاطمه زهرا از میراث بود و اگر خرد و نیز محروم از میراث شادیم
مگر در بیان و در کتبشان گذشته است که گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد اما آنچه گفته و نیز در
نصف فتو که آنحضرت عباس که هم رسول بود میرسد و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابو بکر
بنا بود رفیق و شیرماند او را چه محروم المیراث میگردد پس وجه محروم کردن عباس هم همان عداوت
بود زیرا که عباس بن نجاش بر علیه اسلام خصم تمام داشت و هرگاه جناب میر علیه السلام بیعت ابو بکر کرد
اچون موافقت آنجناب نمود و از بیعت ابی بکر متخلع و زریه و جناب میر علیه السلام گفت اید و دیگر
عباس یک دادهای رفیق و شیرماندن عباس با ابو بکر از ابتدای خلافت فاطمه حضرت و اقربای حضرت
در بیعت صحیح مسلم دارد شده که نیری بعد و ایت بیعت نکردن جناب میر علیه السلام علی بن ابیطالب
با ابو بکر شایسته گفته و اما احدی از بنی هاشم نیست که از بنی هاشم با بیعت کرده و شک نیست اینکه
عباس از بیعتی که با او شده است و اما اهل کل بدست فاطمه علی بن اوس بن الحد ثانی از حدیثی که در
در کتاب طرائف گفته می شود علی بن اوس بن الحد ثانی و غیره از بنی هاشم و سایر بنی هاشم که با او

صحت
رضی الله عنهما
ص ۱۲

۱۹۳

ص

ممنوع من بيع

متضمن في دعوى طلاق

جلداول

بعد نبينهم كفن واحدة كما تقدم عن الصحاح عند ذكرنا خرم من بيعة ابن بكر وعند ذكرنا اجسام
 لما اراد ابو بكر عسري في علي والعباس بالنار في رواية جماعة العلماء ان العباس سأل عليا ان يمد
 يدك ليعاينه بالخلد فنهى عقيب فاة بنيت فامتد راليه على بقله الفاصر لها وارتد كثير من المسلمين
 . طبع الكفاية الاسلام فان تقاسم بالصبر اجرت عليه سنة جماعة من الانبياء والاوصياء حتى
 يجد انصارا تقوم بهم المحبة وروى كثير من العلماء دوام اتحاد العباس مع علي حتى روى ^{السعيد}
 والطبقات ان عليا هو الذي غسل العباس وقول امر الامامات وقد كان من اختصاص
 على باولاد العباس قبل تمكنه في خلده وبعده بنساطيداه وبما يقته ما يدل على دوام
 الصفاء والوفاء وقد ذكر ذلك جماعة من علماء التاريخ حتى كانوا في خواصه في حصره ورواياته
 على سرهم واحتجاجاته التي بتغيير يسير ^س ابو بكر نظر بان وجوه امين ابان بيعت او
 وراوه بيعت كردن با جناب مير علي استقام ورافقت ونبقت ان جناب اختيار كردن عباس اعظم الميراث
 اورد آيه كرام على فحجب است في زعمي فانه كطلب عباس حصه خود را از ابو بكر شخص بناير الزام بود و عرض
 ان من شخص ماوت و مشاكت با جناب مير علي استقام و انما ظلم استم الي بكر بود الا انه فرق حق عباس
 اوارث حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم نبود و انما كان من شخص است بود و هم را با بود و عرض
 ميرسد و ابن حجر عسقلاني بحرقه با چون بر نه سب الامير و حكم ابن سينا اطلع شود بعد ذكره في
 كرتن من بيت قوت حضرت علي را در تمام زين بنى نصير من كذا شخص است و زودن بيزي از ان عباس
 گفته نهان بقولعاند بعد لك من شبهة فان زعم بقاء شبهة قلنا يلزمك ان تغلب على
 على الجميع وانخذ من العباس ظلم لانه يلزم على قولكم بالارث ان العباس فيه حصه فكيف
 مع ذلك سأل علي ان يغلب على الجميع و ياخذ من العباس ثم كان في يد بنيه و بنهم
 من بعده و لم يكن منه ثمن في يد العباس فهل هذا من علي و ذريته الا صرح الاعتراف
 بانه صدقة وليس بارث و الا لزم عليه عصيان علي و بنيه و ظلمه و نسقهم و حاشاهم
 الله من ذلك بل هم معصومون عند الرافضة و نحوهم فلا يتصور منهم ذنب فاذا استبعد
 بذلك جميعه و ان العباس و بنيه قلنا بانهم قائلون بانه صدقة وليس بارث و هذا
 عين مدعانا التي و الجواب ان تصرف علي و بنيه على ارض بنى المنصور منعها
 عباسا دليل صريح على عدم كون العباس بارثا لان الاصح مع وجود بنته و حصه القسك
 بقوله تعالى ان امر هؤلاء ليس له ولد وله اخوات لاية فلا يدل على اعترافهم بكونه

۱۹۲
 صلحت
 در اصل فصل
 در شده است
 ۱۹۳
 من عوارض بنى المنصور
 نوزبت با بده خود و غیره

فلهما نصيبا

